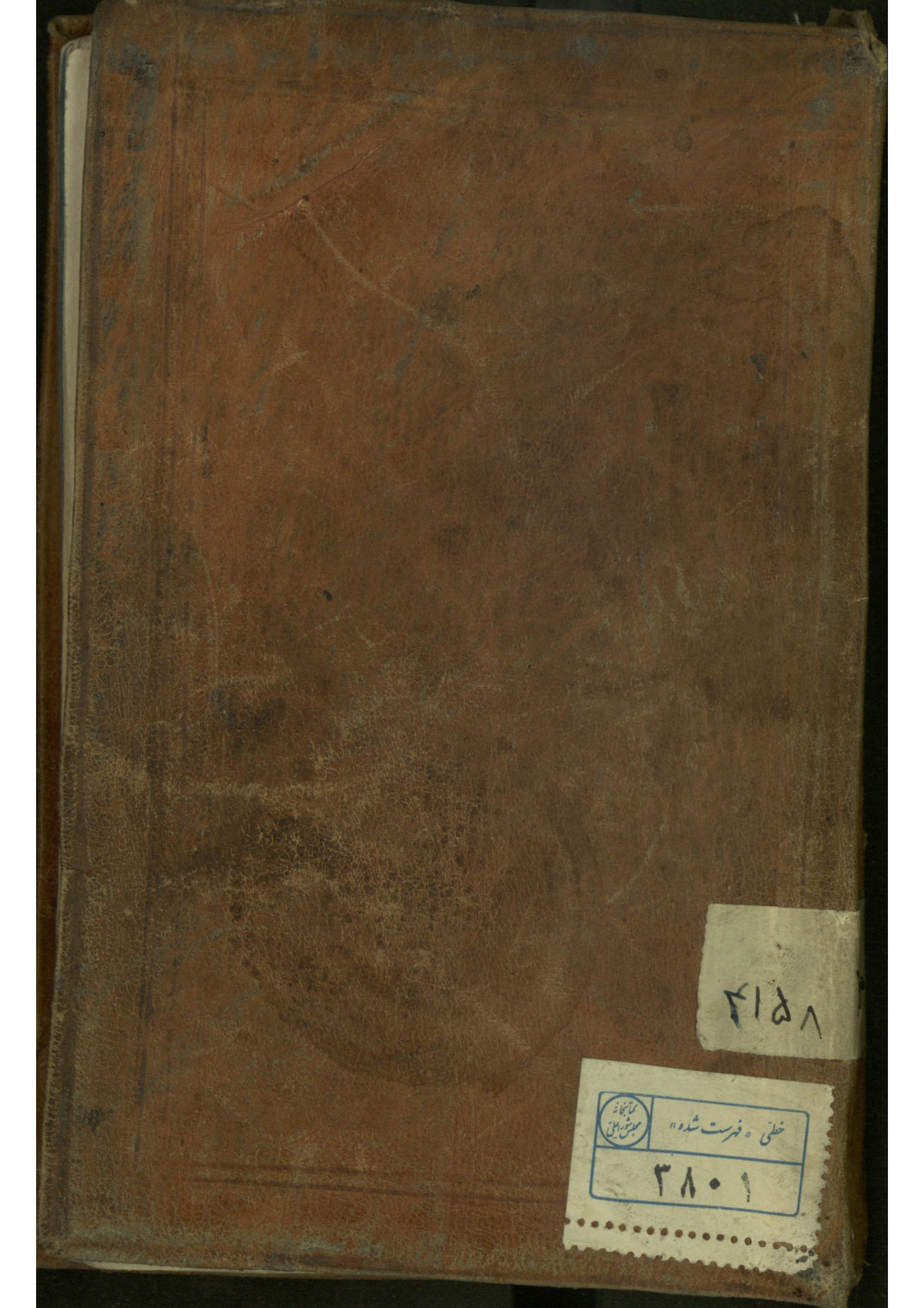

۴۱۵۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۳۸۰۱



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای
نام کتاب مجموعهٔ رسائل مختصر
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ قفسه
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۲۵۸۶۳
خطی «فهرست شده»
۳۸۰۱



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب مجموعهٔ رسائل مختصر
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ قفسه ۶۱۵۸ و ۳۸۰۱
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۲۵۸۶۳
خطی «فهرست شده»
۳۸۰۱


بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۲۵۸۶۳
خطی «فهرست شده»
۳۸۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

مرد دانا سخن آن کند   تا بنام حق ابتدا بکند
ملک لم یزل قدیم حکیم   صانع بی بدل حکیم علیم
آنکه هفت و نه و ده و دو چار   کرد پیدا که کس نبودش یار
کرد پیدا دلیل هستی خویش   اندرین هر یکی فزون از پیش
داد ما را عقل تا بدانستیم   نیز توفیق تا توانستیم

فی نعت سید المرسلین

آنکه از بهر نشر دین هدا   آسمان کرد و اختران پیدا
کیست آن آسمان محمد راد   اخترانش صحابه باد داد
آسمان بدو الجم زمین   اخترانش بصدق رهبر دین
باد بر روح هر یکی از ما   هر زمان بیکران درود و ثنا

سبب نظم کتاب

چون بدیدم که در بسیط زمین   هیچ دانش بصدر دانش دین

بنزد

نیست از دانش نجومی به   کاندران گنج حکمتست ذخیره
کردم آغاز بدخت منظوم   یاد کردم در او لبی ز علوم
تا هر آنکس که او بخواند این   گردد آزاده ضلالان روی زمین

در اعداد افلاک

اول از هستی فلک گوییم   پس باحکام اختران پوییم
آفریننده پری و ملک   وانکه نه آفرید چرخ فلک
بر یکم ماه و بر دوم تیر است   باز ناهید بر سیم میر است
شمس بر چرخ چارم است مدام   همچو بر چرخ پنجمین بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان   هفتمین است منزل کیوان
هشتمین چرخ برکشیده ثوابت   گردش دیگران ز گردش اوست

کیوان
زحل

عدد کواکب

عدد هر چه بود شد معلوم   بکنم بعد از این بیان نجوم
حکما پیش از این بحکم رصد   اختران را گرفته اند عدد
با نه و بیست اند و است هزار   هفت از این کواکب سیار

ثابتات نام دیگرها — که از ایشان کند سپهرها

باز کردند زمرهٔ حکمت — هشتمین چرخ را شش قسمت

چون نهادند قسمتش بتمام — برج کردند هر یکی را نام

وانکه از اختران گران زر — صورت انگیخته شد هشت و چهار

هر یکی زان بصورتی برجی — دانش آن به از گهر درجی

پس نهادند بشنو این ترتیب — نام برج صور بدین ترتیب

حمل و ثور و بعد از آن جوزا — سرطان و اسد دگر عذرا

عقرب و قوس وان پس از میزان — جدی و دلو است و حوت از پی آن

عذرا
سنبله

فی بیوت الکواکب

پس زالجمله اگر بردم نام — ز اختران صاحبان شش مدام

اولین از بروج هشتم — نام این بره نام آن گژدم

هر دو مریخ را شدند بیوت — همچو برجیس را کمان با حوت

زهره را خانه ثور و هم میزان — شمس را شیر ماه را سرطان

تیر را خانه خوشه و جوزا — هم زحل راست جدی و دلو عطا

بره — حمل — عقرب — گژدم
کمان — برجیس — قوس — مشتری
تیر — عطارد — اسد
خوشه — سنبله

ارقام بروج

ارقام بروج

مرد دانا دل ستاره شناس — چون مر این علم را نهاد اساس

رقم برجها که از ابجد — از الف با چنان گرفت و نهاد

از حمل با الف ز ثور آن — ب ز جوزا و جیم از سرطان

از اسد دال دان و سنبله — واو ز میزان شناس و عقرب زه

قوس ح ط ثانی جدی نهاد — دلو ی با الف ماهی داد

ارقام کواکب

چون بدانستی از بروج رقم — رقم اختران بباید هم

آخرین حرف نام را ز اختر — بدلش بنگار در دفتر

همچو از شمس سین و از قمر — بر همین کن قیاس پنج دگر

ارقام هفته

باز آغاز هفته یکشنبه — وان وانکه الف نشان زن

دو شنبه علامت ادب — هم چنین تا رسد به شنبه ز

ارقام ایام

الف است اول بره از تقویم — ب جوابم روز دال سیم را جیم
همچنین تا که سه رسد بیت م — آخرش گه طه می بود یا لام

ارباب نهار

چون یکشنبه است زان خور — وانکه دوشنبه است زان قمر
روز سه شنبه ان بهرام است — آنکه مریخ مر ورا نام است
چهارشنبه گرفت کوکب تیر — سعد را پنجشنبه آمد تیر
زهره را داد جمعه و به زحل — داد شنبه خدای عز و جل

بهرام
مریخ
سعد
مقصود از مشتری است

در بیان منازل قمر

چون بپرسی ز من منازل ماه — برشمارم حساب و دار نگاه
ظاهر از شرق چون شود شرطین — باشد از بعد از آن طلوع بطین
پس ثریا و بعد از آن دبران — هقعه و هنعه از پی آن دان
پس ذراعست و نثره و طرفه — جبهه و زبره و دگر صرفه
باز عوا که خوانده اند سماک — بر همی دان تو غفر بعد سماک
از زبانا چو بگذری اکلیل — اندرین بیت کس [illegible]

اکذر

ورکنی بعد قلب و شوله نگاه — از نعایم سبد ه یابد راه
از پس بلده چار سعد آمد — گر بخواهی ز من شنوی شاید
اولین ذابح و دوم بلع است — اخبیه مر سعود را ربع است
باز فرع مقدم است انجا — چون گذشتی مؤخر است و رشا

ارباب لیل

شب یکشنبه آن تیر بود — زین قبل فرخیش تیر بود
شب دوشنبه آن برجیس است — اندرین قولها چه تلبیس است
شب سه شنبه از آن زهره شناس — چهارشنبه شب زحل بی قیاس
شب پنجشنبه خواندیم آن خور است — شب آدینه خود شب قمر است
شب شنبه ای گزین انام — نجم مریخ واله است مدام

تیر
عطارد
برجیس
مشتری

ارباب ساعات

ساعت اولین ز روز و ز شب — وانکه باشد از آن کوکب
کان شب و روز را بدان نسبت — کرده باشد حکیم از حکمت
وان دگر کوکبی کز آن است فرو — در پی اش ساعت است ساعت او

هر سهم را همین شش اساس بس | بر همین کن جمله بعد قیاس

طبایع بروج

برجها را تو بر طبایع دان | برج را دان همه طبایع دان

حمل آتشی و شیر و کمان | ثور خاکی و جدی و خوشه همان

طبع جوزا و دلو و پله هوا | وان خرچنگ و حوت و عقرب ما

پله
سرطان

طبایع کواکب سعد و نحس و ذکور و اناث

زحل آنکه به دشمنی سرد است | روزی و سرد و خشک و نحس و نر است

مشتری را گر ذات فروزی | گرم و تر دان و سعد و نور و روزی

باز مریخ نحس و نر و شبی | گرم و خشک از طبیعتش طلبی

شمس هم گرم و خشک روزی و نر | نحس در اجتماع و سعد نظر

سعد و ماده است و گرم و تر زهره | تیر سازنده باشد و بهره

و آنکه ماه است را اختران قمر است | سعد و ماده شبی و سرد و تر است

شرف کواکب

شرف آفتاب دان حمل | ثور هم را شرف شناس محل

مه را از

هر زحل را شرف بود میزان | شرف مشتری بود سرطان

باید از جدی هم شرف بهرام | همچو از حوت زهره باید رام

تیر از سنبله است شرف | هم چنین آمده است بی تکلف

شرف راس خانه تیر است | ذنب اندر شرف کمان است

هبوط کواکب

چون شرف گشت مر ترا معلوم | در برابر بود هبوط نجوم

چون هبوط زحل بود برج حمل | وان برجیس برج جدی شد

جای مریخ چون بود سرطان | اندر آن مر ورا تو هابط دان

باز میزان هبوط خورشید است | هابط برج خوشه ناهید است

برج ماهی هبوط تیر آمد | گژدم آنکه مه [illegible] آمد

راس هابط بود چو شد بکمان | هم هبوط ذنب بجوزا دان

خانه کوکب از بروج بگیر | بر شمار رو به این [illegible]

خانه و [illegible] و بال شناس | همه معلوم گردد از قیاس

شرف شمس نوزده درج است | یاد گیر این که مایه فرج است

ناهید
زهره

شرف زهره بیست و هفت بحوت | از درج آنچه در حساب ثبوت
شرف تیر پانزده است | سنبله درج در شرف نصب است
در حساب ستاره کیوان | در شرف کمتر از سه بیست مدان
ان برجیس پانزده است و چهار | باز بهرام بیست و هشت شمار
شرف راس سه درج بقوس | مرذنب را ازین فرودی شناس

در معرفت درجات کواکب

درج سی دان بر استاد | سیصد و شصت در حساب فتاد
هر یکی برج از آن درج سه ده است | هر درج از دقیقه شصت اره است
ثانیه شصت و یکی دقیقه شناس | هم بتابعی ثالثه قیاس

اوج کواکب

اوج خورشید و زهره در جوزا است | تیر را سعد را عذرا است
وان بهرام سر زحل بکمان | در مقابل حضیض شان میدان

نظر کواکب

نظر اختران بکن معلوم | تا بدانی تمام علم نجوم

چون دو کو

تیر
عطارد
پیله
زحل
سعد بهت عذرا
معصو از تیر سنبله
بهرام
مریخ

چون دو کوکب بود ببرجی در | ببرج پیش نه هیچکدیگر
دان که ان هر دو را قران باشد | و همچنین حال دیگران باشد
در یکی از دگر ببرج سیم | باشد از نه برج یازدهم
وانکه ششدیس باشد آن بیقین | شرح تربیع بشنو از دانی
چارم است و دهم نظر کاهش | همه رنج و غم است همراهش
ور به پنجم یا نهم نگرست | دانکه تثلیث و دوستی نظر است
هفتمین خانه مقابله دان | اثر کین سینه و جدال و له دان

اجتماع واحتراق

هر ستاره که از قران شد با خور | در یکی برج و یک درج همسر
حلق را جمله اتفاق بود | کان ستاره در احتراق بود
جز قمر را که گر چنین باشد | محترق نه که مجتمع خوانند

مثلثات بی

هر مثلث که طبع دارد نار | رتبت روشن تو بهمش دان هموار
وانکه هست مشتری است دیگر رب | یا دیگران نحس که است عجب

باز شب بر خلاف گیر قیاس — روز و شب شان ز ضد بگیر شناس

مثلث خاکی

وان دگر را که طبع اوست تراب — زهره و پس قمر شناس ارباب

باز در شب مریخ است پس زهره — بشنوان نکته خوش بهره

است شان روز و شب شریک مدام — آنکه گویند نام او بهرام

مثلث بادی

وانکه بادست طبع او تقدیر — رب روزش زحل و شان شب تیر

تیر در شب مقدم آمد باز — هر دو را مشتری بود انباز

دیگر از بعد زهره دان بهرام — شب بود بر خلاف این ایام

است شان روز و شب شریک قمر — این بدانی تو گر بعلم سمر

بروج نر و ماده

روز شش از بروج ماده و نر — تا در احکام یابد است رهبر

نر حمل دان و ثور ماده شناس — هم چنین تا باخر است قیاس

بروج منقلب

ابلکند

بر فلک برج منقلب چار است — واندرین باب حکم بسیار است

حمل است اول و دگر سرطان — باز میزان و جدی نیک بدان

بروج ثابته

ثابت آمد بوصف چار دگر — عقرب و دلو و گاو و شیر شمر

بروج ذو جسدین

قوس و جوزا و خوشه و ماهی — وصف ایشان اگر ز من خواهی

گویم این علم است بر من عین — که بود این چهار ذو جسدین

بروج شرقی و مغربی و جنوبی و شمالی

شرقی آمد چو از بروج بدان — بره و باز شیر و باز کمان

وانکه شان جمله مغربی خوانند — برج جوزا و دلو و میزانند

سرطان است و ماهی و عقرب — آنکه داراند از شمال لقب

ثور و سنبله است و جدی بهم — که بر آید از جنوب علم

دانستن طالع

طالع آن برج باشد ای مشفق — که برآینده باشد از مشرق

هر که زاید زما در ایام | طالعش آن نهند در احکام

اولین خانه تن و جان است | حکم آن بر حکیم آسان است

دویم از طالع است خانه مال | سیم آمد برادر باش ملال

چارمین خانه | وان فرزند پنجمین و طرب

ششمین خانه رنج بنده و آز | هفتمین خانه زن و انباز

مرگ در هشتم است و خوف و خطر | در نهم خانه علم و دین و سفر

عمل و دولت از دهم جوینده | چون حدیث از ده و یکم گویند

خانه دوستان و امید است | این چنین چو خورشید است

چون ازین بگذری بود ده و دو | حکم آن بر ستور دان و عدد

فرح کواکب

فرح تیر برج طالع دان | وین زنان در ضمیر صانع دان

فرح ماه در سیم طالع | وان خورشید بیت حج تاسع

زهره در پنجمین بود بدرام | همچو در خانه ششم بهرام

شاد در یازده است سعد احب | در ده و دو فرح رسد بزحل

حد کواکب

حد کواکب

از کتاب جمال و مایه جود | بشنو از قول اهل مصر حدود

حمل

مشتری را که مایه فرح است | در حمل حد او که شش درج است

هشت درج نیز زهره را نیز است | شش دیگر نصیبه تیر است

پنج دیگر نصیبه بهرام | وان کیوان چو آن او است مدام

ثور

باز از ثور حد زهره و چار | امد آن حد تیر شش بشمار

هشت از آن نیز حد سعد اجل | بست چون پنج نیز حد زحل

سه درج نیز حد بهرام است | دل دانا همیشه بدرام است

جوزا

تیر را شش درج ز جوزا حد | هست برجیس را همین ز عدد

زهره انکو بدی اسنج است | حد ازین برج بیکمال پنج است

حد مریخ از بعد دگر | وان کیوان شش است اینک نگر

سرطان

حد مریخ نخست و ماه چنگ / از درج هفت آمد از حرب و جنگ

باز شش حد زهره و شش تیر / هفت از آن هست حد سعد کبیر

انچه آمد ز برج حد زحل / باشد ان بر تر از زحل بحمل

اسد

باز برجیس را ز برج اسد / زانکه خرشش درج باشد حد

حد ناهید پنج دان و زحل / هفت دیگر نهاد حکم ازل

شش درج تیر را چو تیر آمد / نیز بهرام این نظیر آمد

سنبله

تیر را حد ز سنبله هفت است / زهره را ده قلم چنین رفته است

مشتری را که فرخ آثار است / حد ازین برج بیکمان چار است

باز مریخ را برابر تیر / انچه ماند بود زحل را سیر

میزان

حد زحل که خوانمش میزان / شش درج دارد اختر کیوان

تیر را هم از

تیر را نیز هشت دان هم از آن / مشتری را یک درج کم از آن

پنج و دو حد زهره بد رام / دوی دیگر نصیبه بهرام

عقرب

باز بهرام را ز خانهٔ خویش / حد او از درج ز پنج و دو شش

حد ناهید را ده بشمار / بعد از آن حد تیر را دو چهار

چهار و پنج مشتری را حد / شش زحل را رسد ازوی عدد

قوس

مشتری را حد از کمان هشت است / پنج مر زهره که سعد وش است

تیر را چار پنج حد زحل / چار از آن کرد آتش جنگ و جدل

جدی

تیر از برج جدی دارد حد / هفت برجیس را چو اوست عدد

زهره را هشت و مر زحل را بر / چار مریخ را از وی بشمار

دلو

تیر از دلو حد شمار هفت / زهره از وی یکی درج کم رفت

سعد را نحس کم غم است — قسم مریخ چون نحس است

حوت

پرسش از حوت ضد زهره شمار — ضد برجیس دان کز اوست چهار

سه درج ضد فزون ندارد تیر — باز بهرام را نه اند تیر

جدی دیگر که نیست ضد است — ضد لها فزون از آن ضد است

الاختیارات

چون بود در بروج ثابته ماه — جامه بریدن است اختیار چو خواه

یا که در برج منقلب باشد — ور زهره نظر کند شاید

یا بود در بروج جسدین — باشد از اتصال سعدین زین

بایدت هم بوقت پوشیدن — هم رای اختیار کوشیدن

حمام رفتن

ور کنی رای رفتن حمام — ماه باید بخانهٔ بهرام

ورنه در برج مشتری باشد — ور بود در اسد بود شاید

لیکن اندر بروج آبی به — نجرای است اختیار منه

از گرد ادنها

شرکت و تزویج

ور کنی رای شرکت و تزویج — رو بتقویم در نگر بازیج

ماه باید ببرج ذو جسدین — باشد از اتصال سعدین زین

سواری کردن

ور ترا رای است تا سوار شوی — چون طلب کار اختیار شوی

اول از برج منقلب مرجوی — پس بمریخ و منظر وی روی

نیک دانی گر بد بری است نظر — ور خود از مشتری بود بهتر

ابتدای کتابت

ابتدای کتابت از هر باب — چون کنی اختیار نیک صواب

ماه در برج منقلب باید — ور بتیر است ترصد شاید

نامه فرستادن

ور کنی نامه سوی حضرت شاه — ناظر آفتاب باید ماه

ور فرستی سوی سپهسالار — سوی مریخ بایدش دیدار

ور فرستی بسوی دانشمند — جز نظر سوی مشتری منه

ور درختی بخواهی ای دهقان — نیک باشد نظر سوی کیوان
ور درختی سوی نهال بنگر — تا نباشد بغیر زهره نظر
وین نظرها ز راست پی تلبیس — هم ز تثلیث باید و تسدیس
ور تو خواهی که تا رود تصریع — از مقابل حذر کن و تربیع

بنا نهادن

اختیار بنا تو گر خواهی — که بود در بروج ثابته ماه
هم بسوی ستاره نظرش — که بود برج خاک امنوش

ضیاع خریدن

ور ضیاعی خریدنت رای — برج خاکی طلب قمر را جای
نظر او بکوکب سعود — گر سعادت بود از آن مقصود
ور بکیوان نظر بود بحرش — لیک باید بود بی نظرش

درخت نشاندن

ور درختان نشانی اندر باغ — بنمایم تو راهی چو چراغ
ماه باید ببرج ثابت در — کوکب سعد را بماه نظر

از غرگردن

زراعت کردن

ور بخواهی کنی زراعت را — بنگری اختیار ساعت را
بطلب ماه را بخانه خاک — ور السرطان بود نباشد باک

کودک بتعلیم فرستادن

ور بتعلیم میسپری فرزند — اندرین اختیار باید پند
جای مه در بروج بادی جوی — ور نباید بجوزه و سنبله بوی
بعطارد بدو تو نگران — هر چه دان از نحوس که کران

دارو خوردن

خوردن دارو از بود باید — احتیاط از کند بسازش بود
ماه رنگیه باشد از یابد — اندرین دم بنجانه آید
نظرش سوی زهره بدوام — در نظر باشدش سوی بهرام
چون نظار تو بود بر دان — دور باشد از قران کیوان

بنده خریدن

ور همی بنده خوری بنگر — تا که در برج خاکیست قمر

ورنه باری بقوس یا خوشه — نحس از آن دو ز سعد هم توشه

فصد و حجامت

ور کنی فصد یا حجامت رای — آتشین برج به قمر را جای

نظرش دور از نحوست پاک — لیک با اینهمه نباشد باک

گر کند سوی او درین هنگام — نظر از دوستی سوی بهرام

سفر کردن

ور کنی عزم اختیار سفر — ماه در برج منقلب بهتر

نیک باشد بروج خاکی نیز — لیک در سعد و نحس کن تمیز

قمر از نحس طالع و هم پیش — نیک باشد بسعد هم و همش

وارد شهر شدن

ور بشهر اندرون شوی از راه — بایدت در بروج ثابته ماه

طالع وقت با برج سعود — تا بود جمله کارها محمود

حاجت خواستن

بکسی گر تو حاجتی داری — کردی از بهر خویش زاری

باید از زاد

باید از بهر گرفته شهر زمین — برج ثابت وگرنه ذوجسدین

لیک از نحس پاک باید هور — در سعادت گرفته کارش نور

عهد بستن

ور همی با کسی کنی عهدی — اندرین کار بایدت جهدی

تا بود در بروج ثابته ماه — حالی از نحس و فارغ از اکراه

ستور خریدن

مگر از چیز خری ستور از حد — ماه در ثور خواه یا اسد

ورنه باری ببرج ذوجسدین — نظر سعد دلو آن را زین

شکار کردن

ورت رایست تا شکار کنی — کوش تا عزم اختیار کنی

باکمان جوی جای ماه منیر — یا بیک خانه از دو خانه تیر

اگر اینجا نباشد اندر حوت — مگذر اسپ از برج ربوت

در حد دلایل کواکب

مهر رخش را دلیل دان هموار — بود باقی در ضیاع و عقار

هم چنین بر نوازی نیز آن است | مشتری سبز روز ایشان است

نیز زرد آمدی و اهمیه دین | زرد کبودی و ماهی صفر همین

بر سیاهی دلیل بهرام است | رنگ سرخی و خون دراکام است

بر سپیدی شد آفتاب دلیل | رنگ زردی و جوهر آن جلیل

بر سفیدی و حال آن و زنان | زهره شد دلیل نیک بدان

تیر بر کبود و کان و رگ تاب | شد دلیل و رنگ گونه آب

بر جو اسپیس ماه دلیل آمد | رنگ سبزی از آن بیفزاید

اتصال ماه با آفتاب

با خور ار اوفتد قران قمر | باش از آغاز کارها بحذر

مر طلب حاجتی و دید و قصد | به بود گر بابی رسد کنی قصد

نیت از حرب و از کمین کردن | تا که زر خواسته و دفن کردن

در تسدیس آن فتد و نظر | هرچه خواهی بکن بی خطر

عوض گردن بشاه و حاجت و راه | طلب مال را امداد و جاه

باز تربیع به سیست را | نیز نیکو بود عمارت را

لیک آغاز کارهای

لیک آغاز کارهای دگر | اندرین وقت شد بس حذر

در تثلیثشان نظر باشد | دیدن شاه خوب تر باشد

در پایت طلب کنی شاید | زین نظر جاه تو بیفزاید

در بود این نظر مقابله را | به بود ابتدا معامله را

خاصه ملک و ضیاع بخریدن | نیز دیدار پادشه دیدن

اتصال قمر بزهره

در قمر شد مقارن زهره | باشد آغاز کارها شهره

در تسدیس زهره راست نظر | وقت زوج و دست کرت و سفر

نیز نیکو بود عمارت را | لیک تربیع مر عمارت را

باز تثلیث سورها را به | کاندران لهو و خوش دلی فزده

در مقابل بود نظر زهره دان | جور بیش از مقارن کیوان

اتصال قمر با عطارد

در مقارن بود قمر با تیر | دیدن عاملان به است و دبیر

طلب حاجت از دبیر و سفر | اندرین وقت اگر کنی بهتر

ور بتسدیس ناظر بدان این دو / باید آنوقت خوردن دارو
بار تربیع وقت تعلیم است / هم که تربیع و ضعف و سهم است
وقت تعلیم نیک دان هموار / با بزرگان اگر کنی دیدار
ور مقابل بود بکش عجول / بفرستادن برید و رسول

اتصال قمر بزحل

ور بود با قسم قران زحل / باش آغاز کارها بحذر
خاصه تزویج و جامه پوشیدن / کارهای سفر بسنجیدن
باز اگر شان نظر بود تسدیس / کار بند این حدیث در تلقیق
دیدن پیر و خواجه و دهقان / نیک دان و عمارت بستان
ور نباشد بجز نظر تربیع / نبود بیش که بجز تصدیع
ور بتثلیث بنگرند نظر / باشد [illegible] سیر و سفر
نظری بدتر از مقابله نیست / که از آن [illegible] حاجت

اتصال قمر بمشتری

در مقابل بمشتری قسم / بسعادت [illegible]

اول کارها قلیل و کثیر / نیک باشد بخاصه نزد وزیر
ور بتسدیس بنگرند نظر / وانگه وقت کار تست و سفر
وقت تربیع بایدت زحد / بنای جوامع و مسجد
دهدت نیکی و سعادت در روی / پیر نیکو سرشت کندن جوی
خاصه آرایش از قلیل و کثیر / دیدن روی مهتران کبیر
باز اگر شان مقابلست نظر / مکن اندیشه ز هیچ سماع و حجر
ور کند اینزمان مناظره / عاملی بس بود محاضره

اتصال قمر بمریخ

ور کند با قسم قران بهرام / نبود ایمن کار خیر بدرام
تیر رفتن بنزد اهل صلاح / نیک و بد دان تو شهوت ان نزاح
باز تسدیس وقت دیدار است / با سپهبد و سپاه سالار است
وقت تربیع دان که هست خطر / جامه بریدن و نکاح و سفر
وقت تثلیث کار اهل سپاه / کس و حاجات خویش از آن خواه
نیک باشد از مقابلت نظر / در بنایی و کاران بحذر

بگذر آن وقت نیز بنده ترک — زانکه نحس بود [illegible]

فتح الباب

نظر هر کوکبی با هم — که بود خانه‌شان برابر هم

آنکه عقلش نظر صواب کند — نام آن نیک فتح باب کند

وقت سرما با دو تن باشد — دل دانا بری ز غم باشد

ور کند مه [illegible] نظر — با چو مریخ بنگرد بعسر

با مریخ سعد بنگرد — یا ازین هر یکی بگذر نگرد

و آنکه وقت گشتن سرمات — کاین نظرها دلیل برکات

خاتمه مدخل منظوم

هر که این را تمام برخواند — چون تقویم [illegible] داند

آنچه مکتوب شد اندر وی — [illegible] حل شود روی

لیک باید که عقل دانش از این — چون بداند نگردد از ره دین

که تواند ساخت در دو سرای — [illegible] علم غیب خاص خدای

باد از ما درود بر رهبر — هم بر اولاد پاک او [illegible]

تم [illegible]

نسخه مزبوره در بلده [illegible] در حضرت [illegible] الله [illegible] آمده بود هم
حسب الفرموده [illegible] عزت و سعادت همراه [illegible]
میرزا محمد [illegible] تحریر شد در کاخ [illegible] یوم الاحد [illegible] شهر
جمادی الاخری سنه ۱۲۴۶

راه خرد بود به صدر سال خواه — زر بنج اول بده زان ماه

بعد از ابجد یکی زوم بهم — بیفزا [illegible] یکی هفت کم

تو اعداد [illegible] شنبه شمار — هر جا رسد غره ماه دان

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف
ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

هشت حرف که تمام شد باز از الف بگیرد [illegible] را بعد
از ماه محرم اول [illegible] را بگیرد ماه با حساب بکند
بحساب ابجد دوازده حرف [illegible] اگر ز آمد هفت بدان
واگر ب آمد [illegible] بدان اگر ج آمد [illegible] بدان و اگر ه
آمد پنج بدان اگر د آمد [illegible] بدان اگر الف آمد [illegible] بدان
اگر ب آمد [illegible] بدان اگر دال آمد [illegible] بدان اگر ه آمد [illegible] بدان

[illegible]

[illegible] للسعال [illegible] [illegible]

در یک [illegible] بجوشانند تا نصف شود آنگاه صاف کرده با [illegible]

[illegible] تمام را در آن [illegible] بکنید

با [illegible] صاف کرده با آتش ملایم [illegible]

۵ مثقال [illegible]

روغن [illegible]

[illegible]

[illegible] آب بجوشانند تا یک [illegible]

بعد از آن صاف کرده چهار ده مثقال روغن زیتون با یک سیر در آن

صاف کرده چند [illegible] کرده بجوشانند تا آب برود

روغن بماند [illegible] تقطیر [illegible]

[illegible]

اگر ذ آید هفت بدان اگر الف آید یک بدان اگر
ج آید سه بدان از این حرفها هر یک آید عدد دهان حروف [illegible]
گرفته عدد دهان را هر چه هست با یکی از سال [illegible] عدد [illegible]
اخراج بیفزا و بعد هفت کم بکن هر چه باقی ماند از شنبه
حساب بکنید غرهٔ معلوم میشود چه از ماه [illegible] و چه از ماه [illegible]
که بیاید [illegible] مشخص میشود قمر در حساب باید گرفت
دهان ماهی را که میخواهی اولش را بدانی همان ماه را هم
باید حساب کرد

٤١

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد و ستایش لا تحصی و لا تعد نثار بارگاه و ایثار پیشگاه کبریای حکیمیست جلت قدرته که طبع نوع انسان را از چار طبع مختلفة الطبایع با قضای حکمت شامله و قدرت کامله الفت ترکیب داده و در صحرای عالم امکان در هر گیاهی دوای دردی نهاده

و درود نامعدود و صلواة نامحدود بر

روان فخر العالمین و سید الثقلین نسخهٔ اصل محکمهٔ ایجاد صغری و کبری و مسید و معالج طبیعت علت گناه و شفیع عاصیان روسیاه در درگاه حضرت آله محمد و شمع جمیع آفرینش چراغ افروز بزم آرای خفیش برای و اولاد و امجاد که گوشیدن تربت دلایشان باعث عزت و صحت جسدی و اکابر

ارکان

٤٢

ارجاع امراض ایام غفلت و نجات از عقاب بالای و جهالت است و حب حب شان مسهل مواد فاسدهٔ عصیان و معجون مودتشان مفرح قلب گنهکاران است سیما امیر البررة و قاتل الکفرة زوج البتول و ابن عم الرسول و سیف المسلول با صدق من کنت مولاه فعلی مولاه مظهر العجایب و مظهر الغرایب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب آن شاه از هر عالی اعلی ولی الله از هر والی اولی صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین

اما بعد چنین معروض میدارد اقل خلق الله ابن محمد حسین احمد الشریف الطبیب التنکابنی که چون بدستیاری بخت بلند و طالع فیروز مسند شرفیابی حضور با هر النور و زمین بوس پیشگاه معدلت دستور پادشاه جمجاه سلیمان بارگاه گردون درگاه خسرو عالی بال خدیو ابر کف دریا دل ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین غوث الاسلام

والمسلمین سلطان السلاطین مالک ملوک العالم صاحبقران المؤید
المظفر السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان الخاقان ابو الفتح
والنصر والظفر السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت رایات اجلاله و
اعلام نصرته مادامت الافلاک دوار والنجوم سیار روزی شد در سلک
چاکران و واقفان حضور منسلک گردیده روزی ذکری از حکیم دانشمند محمد
ذکریای رازی که بکمال فضل و دانش ملاذ فحول الاطبا است بر زبان الهام بیان
صاحبقرانی اعظم گذشت و از کتاب برء الساعة تحسین فراوان رفته
ترجمه آن از زبان عربی بفارسی حسب الحکم پادشاه بعهده کمترین بنده
جان نثار مقرر گردید که بعبارتی واضح و بیانی لایح تالیف نماید
تا نفعش چون سایر آثار صاحبقرانی عام و فایده بخش جمهور انام
باشد لهذا امتثالا لامر اشرف اعلا ابیت گشت کلاهم

زر و فخر فلک گشت جبینم برای سجده زمین سا
پس از سودن پیشانی عجز بر زمین نیاز شروع در ترجمه مقصود نمود
و چون رساله مذکوره حکیم مذکور مشتمل بر بیست و سه باب است و بعضی
از امراض سریع العلاج جزء القناعی نفر مجمعه این چاکر جان نثار
بمضمون بر دوستان گل نیز ببندند گیا را هفت باب بر او افزوده
و آنرا سی باب مرتب ساخته علی الله فی کل الامور توکلی بنده و با
الخمسه اصحاب العبا توسلی ملتمس از ناظران این رساله آنکه بحکم
الامور معتد و هرگاه بسهو و نسیانی که لازمه ذات انسان است بر خورند
بمضمون بیت می پذیرند بدان را بطفیل نیکان رشته والسنه آنکه
گهر میگیرد در صدد اعتراض بر نیایند و ذیل عفو بر آن بپوشند
در اصلاح کوشند و بالله التوفیق و علیه التکلان باب اول

در درد سر است باب دوم در درد شقیقه باب سیم در
صرع است باب چهارم در زکام و نزله است باب پنجم
در درد چشم است باب ششم در درد دندان است باب هفتم
در تدبیر کندن دندان که بدون کلبتین که با آسانی کنده شود باب هشتم
در بدبوئی دهان است باب نهم در خناق و ذبحه است باب دهم
در چسبیدن زلوست بحلق باب یازدهم در امراض گوش است
باب دوازدهم در خون آمدن از بینی است باب سیزدهم در
قولنج ایلاوس است باب چهاردهم در زحیر است باب
پانزدهم در اسهال معدی است باب شانزدهم در خروج مقعده است
باب هفدهم در بواسیر است باب هیجدهم در نواصیر است
باب نوزدهم در عرق النسا و وجع ورک است باب بیستم

در ادرار

در جرب است باب بیست یکم در خارش دست و پا و سایر اعضا است
باب بیست دوم در سوختن آتش است باب بیست سیم در
علاج کسی است که او را بچوب یا بغیر چوب زده باشند باب بیست چهارم
در خستگی و تعبی که از ریاضت و سواری بهم رسد باب بیست پنجم در
تدبیر حفظ کردن موی از سفید شدن باب بیست ششم در تدبیر رفع
ستردن موی بی نوره است باب بیست هفتم در کنه نعل و کنه
عرق است باب بیست هشتم در تدبیر رفع لاغری مفرط است
باب بیست نهم در بیان احتیاط از زهرهاست باب سی ام

درد سر

در علاج سموم خاصه است ÷ باب اول ÷ در درد سر است
درد سر یا در پیش روی سر است و یا در وسط سر است و یا در عقب
سر است اگر در پیش سر باشد و بالای ابرو یقیناً از زیادتی خون خواهد بود

علاجش آنستکه فصد قیفال از دست راست نموده پنجاه یا شصت
مثقال خون کم نمایند یا حجامت کنند بعد بنجشاخ باذن
الله تعالی درد فوراً ساکت میشود یا تریاک خوب بسایند
و قلیلی هم به پیشانی و صدغین بمالند یا اینکه ده دانه
عناب دو مثقال تخم گشنیز شیره کشیده بخورند فوراً ساکت
می شود واگر در وسط سر باشد و علامت صفرا هم باشد
مثل زردی چشم و صورت و یبس منخرین لامحاله از حرارت
خواهد بود علاجش آنستکه پارچه از کتان با روغن گل سرخ
آلوده کرده بموضع درد ببندند ساکت میشود انشاالله
یا اینکه کف پا را با روغن بنفشه یا بادام و نمک طلا نمایند که دفعتاً
درد ساکن خواهد شد و بوئیدن گل نیلوفر نیز نافع است
و بهتر آن

و بهتر آن است که غذای روز مغز خیار با سرکه انگوری کهنه
باشد و غذای شب آش آب انار یا سیب یا آب غوره یا
اینکه دو مثقال تخم گشنیز را در هشتاد مثقال آب غوره شیره کشیده
بنوشند فوراً ساکن میکند و اکثر از اطبأ متاخرین بر این معالجه
اتفاق دارند و حقیر نیز این نوع معالجه نموده و نفع کلی بخشیده
فی الفور واگر درد سر در عقب سر باشد لامحاله بیشتر از زیادتی
بلغم خواهد بود و علامت زیادتی بلغم بلادت حواس و ثقل و
سنگینی سر و بیاض بشره است علاجش قی کردن با آب
و آب شبت و سکنجبین است و باید نیمگرم کرده و بنوشند تا قی
بسیار شود که بزودی درد را ساکن کند اه یا اینکه مربای
هلیله کابلی یا مربای آمله بخورند و غرغره با ایارج فیقرا بکنند

صفه ایارج ؛ بگیرند سنبل الطیب و دارچینی و عود بلسان
حب بلسان و سلیخه و مصطکی و زعفران از هر یک یکمثقال صبر
سقوطری دو وزن همه ادویه را نرم کوفته دو مثقال از آن
با آب گرم غرغره نمایند در همان ساعت درد را ساکن میکند انشاء الله

درد شقیقه

باب دوم ؛ در درد شقیقه است و این درد در نیم از سر است
علاجش اگر غلبه خون ظاهر باشد آنکه رگ پیشانی و رگ
بینی و قیفال زنند و ضمادهای محلله از قبیل آب گشنیز سبز
و آب تاجریزی و سرکه و صندل سرخ و روغن گل سرخ مفید
افتد ؛ و اگر غلبه سودا باشد تنقیه با ایارج فیقرای
مذکور بسیار مفید است و همچنین بخور چوب اشنان و بخور
استخوان سگ و آب سرد بر سر ریختن و آب جو بادامکی از
الخ

اشق و دوائی از جاوشیر حل نمودن و به بینی چکاندن فی الفور درد را
ساکن گرداند و اگر مزمن شود دسل باید سوزانید تا علت انتشار
پدید بیابد خاصه که چشم ضعیف بیمار باشد زود تدبیر سل باید
کردن و الله اعلم ؛ باب سیم ؛ در صرع است و علامتش

صرع

سنگینی سر و بیرون آمدن آب دهن و کف کردن است در حین
صرع و سفیدی رنگ و کدورت حواس خصوصاً اگر ماده در دماغ
باشد و اغلب آنست که در زیادتی نور قمر شدت میکند
علاجش آنست که بگیرند عاقرقرحا اسطوخودوس بسفایج
افتیمون مساوی هم کوفته و بیخته با دو وزن از مجموع مویز
منقی از هسته معجون سازند و هفت مثقال قبل از نوبه صرع بخورند
باذن الله در یکهفته رفع ناخوشی خواهد شد و باید تقلیل در غذا

نمایند و غذا منحصر بنخود آب یا گوشت کبک و آهو و تیهو و کبوتر است
با ادویه مثل دارچینی و زیره و مغز هل و زنجبیل و کباب و مطبخات
نیز در غذا مناسب است ❊ باب چهارم ❊ در زکام است

زکام

و نزله و علامتش ظاهر است و علاجش در ساعت معالجه کردن
آن صعوبت دارد لیکن باذن الله تعالی بهتر آنست که آب بسیار گرم بر
سر بریزند بحدیکه احساس حرارت در دماغ کرده شود فی الفور
رفع زکام می شود یا اینکه پارچه از کتان را بدفعات با آتش گرم
کرده بر سر چسبانند تا احساس حرارت در دماغ کرده شود فی
الفور رفع زکام می شود یا اینکه کندر و میعه یابسه و قسط و سندروس
را کوفته علی التساوی مخلوط نمایند بقدر فندقی از آن بخور
نمایند منع سیلان آب از دماغ خواهد کرد باذن الله تعالی و لی

باید شخص مریض نهایت احتیاط را بکند تا ماده نزول بسینه ننماید
باین قسم که شبها کم بخوابد و روز را اصلا نخوابد و اگر شب بخوابد بقفا
نخوابد و نشسته تکیه بکند و بخوابد و در وقت خواب غرغره با آب
خشخاش نماید و بعد بخوابد و در غذا نهایت تقلیل را بکند و در روی
غذا البته نخوابد و هفت مثقال زنجبیل و سیاه دانه را نیم کرم
کرده با پارچه ببندد و ببوید تا آنچه ماده در دماغ است بمنخرین دفع شود
و بسینه نزول ننماید و این حب نیز در منع نزول آب بسینه بسیار
مفید است ❊ صنعت آن ❊ بگیرند نشاسته کتیرا رب السوس
تخم خیار تخم کدو خشخاش مغز بادام مقشر باقلای مقشر مساوی هم
نبات نصف مجموع کوفته حبها بقدر نخود ساخته شب و روز حبی
از آنرا در دهان دارند خصوصا وقت خواب و محمد زکریای رازی

درکتاب من لا یحضره الطبیب میگوید که نگاه داشتن سپستان
در دهان و همچنین کثیرا در منع نزول آب بسینه بغایت مفید است
و در کتب متقدمین از قبیل ذخیره و ثابت ابن قره و کتاب شمعون
یهودی و ابن ماسویه مذکور است البته باید که چیزهای شور و ترش
و عفص اجتناب کند ولیکن بهتر آنکه تا یقین بهم رساند که مادهٔ
بسینه نخواهد ریخت قطع مواد و رطوبات از منخرین نماند یا اینکه
یقین کند که آخر زکام است در آنوقت این معالجه بسیار مفید است
چنانکه خود محمد زکریا در کتاب فاخر و در کتاب من لا یحضره میگوید که تا
از برای مریض ممکن است آب از منخرین باید سد نباید کرد
که مبادا بسینه بریزد و هر گاه مادهٔ زکام از منخرین سد شود
شو نیز بیاید و شیخ ابو علی تصریح باین مطلب کرده و اگر بسینه

باز

بریزد علاج آن آنست که ماء الشعیر خشخاشی بگیرند جو پوست کندهٔ
نشکسته را هفت مثقال و کوکنار سه دانه با صد و شصت آب با عرق
گاوزبان بآتش ملایم بجوشانند تا هشتاد مثقال آن بماند
با پنج مثقال شربت بنفشه بنوشند صفت شربت بنفشه آن است
که بگیرند ده مثقال گل بنفشهٔ دار المرز را جوشانیده و صاف نموده
با بیست مثقال شکر سفید بقوام آورند و یا با شربت زوفای خشک
بنوشند صفت شربت زوفا این است هفت مثقال زوفای
خشک را یا ده دانه سپستان ده دانه انجیر خشک دو مثقال
اصل السوس جوشانیده صاف نموده با چهل مثقال شکر سفید
بقوام آورند و غذای روز شوربای کدو و اسفناج با گوشت
برهٔ یا خروس بچه و اگر تب باشد نان مربای سیب و غذای

شب تر طعام با زرده تخم نیم برشت و هرگاه مانع از فصد نمودن

نداشته باشد بقدر قوه و ضعف نزله و مریض اخراج خون باید نمود

که بسیار مفید است حقنه و اماله در این مرض خطر عظیمی دارد که

خلطها را بجانب سینه میکشد و دفع نمیتوان نمود خاصه کسیکه حجابات

سینهٔ او ضعیف باشد الله اعلم باب پنجم در درد چشم است و

در درد چشم

بهترین تدابیر در محافظت چشم آنست که حفظ بکند چشم را از هوای

بسیار گرم و بسیار سرد و از گریه بسیار و نظر کردن بخطوط دقیقه

و اشیاء مضیئه براق و بقفا خوابیدن و سکر متواتر و باد شدید

و غبار غلیظ و دود شدید و مداومت خوردن سیر و پیاز

مگر اشخاصیکه عادت دارند بخصوص اهل دار المرز و سن شیخوخیت

و علت این در کتاب شرح جوامع بیان شده است و همچنین

مضر

مضر است فصد کردن و حجامت کردن و بیخوابی و بحمام رفتن و جماع کردن

بسیار و نفع میکند چشم را انمیین طبیعت و گشودن چشم در آب صاف

و سرمه سنگ اصفهانی و توتیای که ترتیب داده باشند بآب رازیانه

یا آب مرزنگوش و بردود رمان صنعتش آنستکه بگیرند آب انار را

با پیه آن یکمن با صد مثقال عسل صاف کرده و باتش ملایم بجوشانند

و کف او را گرفته تا اینکه بقوام آید و غلیظ شود در بعضی اوقات با میل

بکشند بسیار تقویت چشم میکند و همچنین آب بادیان تازه

را بگیرند و شکر سفید داخل بکنند و در قوت چشم بیعدیل است

مثلا بیست مثقال آب بادیان را با پنج مثقال شکر سفید داخل کرده

صاف نمایند و گاهی بچشم بچکانند و اگر رمدی بواسطه حرکت در

آفتاب یا مجاورت آتش عارض شود علاجش آنستکه بریاک مالند

ودبوهند ولوبیت بلیله زرد را نرم ساییده از ناخنه بیرون

کرده بجیم تکشبند دفعتاً درد را ساکن میکند انشاء الله تعالی

درد دندان

باب ششم در درد دندان است علاجش آنستکه اگر درد مشابه اکت

عضو دیگر نباشد بگیرند موتیز جراو با پنبه کهنه در هاون سنگی کوفته

و بر دندان دردناک نهند فوراً ساکن میکند یا بگیرند قیراطی از

سکر العشر بپنبه پیچیده بر دندان نهند درد را ساکن میکند و تخمهای غالیه مکن

و قطران نیز چنین است و داغ کردن دندان با آتش درد را فوراً ساکن

میکند و هیچ تدبیر در ساکن کردن دندان بهتر از آن نیست که آب

سرد کرده با برف و یخ در دهان گیرند بدفعات و چون گرم شود بریزند

و باز تازه کنند و گاه باشد که اول درد زیاده شود ولیکن ساکن

خواهد شد انشاء الله تعالی صفت معجونیکه درد دندان می نشاند بگیرند

بگیرند

بگیرند تریاک و میعه یابسه پادزهر از هر یک دو مثقال فلفل حلتیت شامی

از هر یک یکمثقال با هم بکوبند و بشراب سرشند و بر دندان نهند

در تدبیر کندن دندان بدون کلبتین بآسانی

باب هفتم در تدبیر کندن دندان که بدون کلبتین بآسانی کنده شود

عاقرقرحا کوفته بیخته و با سرکه سرشند و یکماه در آفتاب نهند و هر روزه

آن ظرف را حرکت دهند و اگر سرکه خشک شود زیاده کنند چنانکه غلیظ

عسل شود پس یکقطره از وی بر بن دندانیکه باید کنده شود نهند و یکساعت

صبر کنند پس باز نهند و برکنند اگر بآسانی برآید فبها و الا روز دیگر

بر نهند تا بآسانی کنده شود انشاء الله یا بگیرند آب ریشه توت را

در جام کرده در آفتاب نهند تا بقوام عسل آید و در روز سه بار

بن دندان را بدان طلا کنند تا بآسانی کنده شود انشاء الله و لیکن احتیاط

باید کرد که بدندانهای دیگر نرسد بایین طریق که دندانهای دیگر را بموم

در بدبویی دهان

پوشیده دارند والله اعلم باب هشتم در بدبویی دهان
است اگر سبب بوی دهان معده باشد علاجش آنستکه بگیرند مویز
منقای از هسته بیرون کرده و برگ مورد تازه مساوی هم کوفته
با هم سرشته بمقدار فندقی هر صبح بخورند بوی دهان را ساکن میکند
ان شاء الله یا آنکه بگیرند مویز و اهیل را ۳ مساوی هم کوفته و سرشته
بمقدار مذکور بخورند بسیار مفید است باب نهم در خناق و ذبحه است

در خناق و ذبحه

اگر بسبب زیادتی خون باشد علامتش آن است که چشم و روی و زبان
سرخ باشد و اگر بسبب زیادتی صفرا باشد علامتش آنکه دهان
تلخ و خشک شود و درد و سوزش و حرارت و تشنگی شدید بهم رسد
و اگر سبب زیادتی بلغم بود طعم دهان شور باشد و رنگ زبان سفید
باشد و حرارت و تشنگی اندک باشد و اگر بسبب زیادتی سودا باشد

باشد طعم دهان ترش باشد با عفص و اندک اندک بهم رسد ۳
علاجش آنستکه هرگاه قوه قوی است و از فصد مانعی نیست اول فصد
کنند و چندان خون بگیرد که در غش افتند خصوصاً در خناق دموی که ان شاء الله
زایل شود یا اینکه بگیرند سرگین سگ را با رب توت بیامیزند و بدان
غرغره کنند فوراً درد را ساکن کند انشاء و اگر سرگین انسان و سرگین
خطاف و سرگین سگ را از بیرون حلق طلا کنند مفید خواهد بود والله
اعلم باب دهم در چسبیدن زلو است بحلق علاجش آنستکه

در چسبیدن زلو است بحلق

سرگه و نمک غرغره نماید یا اینکه بگیرند ملیسکه در باقلا است و بکوبند
و در سرکه حل کنند و غرغره در حال ساقط کنند انشاء و تدبیرهای دیگر
آنستکه سیر با سرکه پرورده یا سیر تنها بخورد و در حمام روند و در آب
بسیار بنشیند تا عطش غلبه کند و هر ساعت آب سرد کرده بابرف

و یخ در دهان گیرند و بریزند تا بیرون آید و اگر طحلب با لجن سرد
کرده با برف و یخ باشد اندر دهان گیرند یا بر لب نهند بطلب آنجا
ببالا آید و اگر سبز بخورند و در آفتاب بنشینند باید و دندو دهان باز
کنند و کاسه آب سرد بر لب نهند تا از گرما بگریزد و بیرون آید
والله اعلم بالصواب باب یازدهم در امراض گوش است یکی از

در امراض گوش

آنها آواز دروغ است که در گوش همی رسد علاجش آنستکه بگیرند
افتیمون شامی بسیار خوب و بخیسانند در آب صاف کنند و قطره
از آن در گوش چکانند دفعتاً ساکن میکند و همچنین روغن افسنتین
و روغن سوسن نیز ساکن میکند باذن الله تعالی طریقه گرفتن روغن
افسنتین آنستکه ده مثقال افسنتین با آب جوشانده صاف نموده باده
مثقال روغن زیتون جوشانیده تا آب تمام شود و روغن بماند و همچنین است

[illegible]

در خون آمدن از بینی

و همچنین است روغن سوسن والله اعلم باب دوازدهم در خون آمدن
از بینی است و آن بر سه گونه است یکی آنکه قطره چند آید و باز ایستد
دوم آنکه قطره قطره آید و دیر ایستد سیم آنکه بسیار آید علاجش آنکه
اگر بسبب زیادتی خون باشد باز نباید داشت تا آنکه طبیعت دفع میکند
برود پس اگر از حد بگذرد و قوه ساقط شود تدبیر باز داشتن باید
کرد و رگ زدن و خون اندک اندک از رگ بیرون کردن بهتر و صبورترین
علاج است و داروهائیکه خون آمدن از بینی را باز دارد و چکانیدن
آب ریحان و آب پونه و آب شکوفه خرما و آب سرگین تازه ماده الاغ است
و چکانیدن آب گشنیز نیز با کافور نیز سخت نافع است و مکرر بتجربه رسیده
است و بیم ضرری نیست و همچنین آب سرد بر سر ریختن و آرد جو و گل ارمنی
و گلنار فارسی و اقاقیا و صندل سرخ و اندکی کافور و قلیلی تربک

همه ببو که بشیر شسته و بر سر و پیشانی طلا کنند و اگر گچ کشته بسرکه حل
کنند و بر رو و پیشانی طلا کنند نیکوست و اگر حاجت بداروی دماغ کننده
باشد بگیرند شب یمانی را و نرم سائیده و اندکی به بینی بدمد یا
نهایت احتیاط فوراً باز دارد و حجامت با آتش بغایت مفید است که اگر
از سوراخ راست بینی خون آید حجامت بزیر پستان راست باید نهاد
و اگر سوراخ چپ بچپ باید نهاد و اگر از هر دو سوراخ بینی آید بر هر دو
جانب باید نهاد و بازوها بستن و رانها بستن و در آب سرد نشستن
و آب سرد در دهان گرفتن بسیار مفید است والله اعلم باب سیزدهم

در قولنج ایلاادوس

در قولنج ایلاادوس است علامتش سردی دست و پا و شدت درد
و خوردن غذاهای غلیظ قبل از حدوث مرض و تخمه شدید قبل از آن
و نگشتن غذا و پیس طبیعت و عدم اشتهاست علاجش بهترین تدابیر

تدابیر در اول حقنه و شیاف کردن و منع از غذاست صفت حقنه
حقنه بگیرند آب باچه دویست مثقال و شکر سرخ و گزانگبین علفی
و ترنجبین از هر یک دوازده مثقال و ریوند چینی و نمک طعام از هر
یک نیم مثقال و ادویه را با آب باچه بیامیزند و نیمگرم در سه دفعه
حقنه کنند یا بگیرند شیر گاو نیم من تبریز و گل سرخ و اکلیل الملک
مکه دو مثقال نرم کوفته و با شیر ممزوج نموده و گزانگبین علفی
و ترنجبین مکه دوازده مثقال در شیر حل نموده حقنه نمایند یا
بگیرند آب برگ چغندر صد و شصت مثقال و شکر سرخ یا
نبات بیست مثقال با روغن بید انجیر یا کنجد دوازده مثقال
و نیمگرم حقنه کنند صفت شیاف بگیرند شحم حنظل سه مثقال
با شکر سرخ بسرشته و شیاف کنند و لیکن این شیاف موجب پیچش

و حرارت میشود علاجش آنستکه بگیرند تخم گشنیز و زیره و کرویا
و سعتر و کلپره و ناردان خشک از هر یک سه مثقال بابونه مثقال
آب بجوشانند تا بنصف رسد و صاف نموده و هفت مثقال انگبین
نیز داخل کنند و مقدار هفت مثقال از آنرا بخورند دفعتاً درد
ساکن میشود انشاءالله و تا بدوای حقنه و شیاف نفع نکنند مسهل نباید
دادن و علت آنرا در کتاب جوامع مذکور نموده ام و بهترین مسهل
این معجون است صفتش آنست که بگیرند فلفل و دار فلفل و زنجبیل
و سداب و زیره و خولنجان و خرفه از هر یک نه مثقال و سقمونیا
نه مثقال این ادویه را نرم کوفته و با عسل مصفی چهل مثقال بسرشند
چنانکه رسم است و شربتی یکمثقال و نیم فوراً اسهال آورده
درد را ساکن میکند باب چهاردهم در زحیر است و او یا

در زحیر

داو یا صادق است و یا کاذب علاجش آنست که یکروز یا دو
روز هیچ طعام نخورند تا امعا پاک شود از خلط و هر روز صبح لعاب
ریشه خطمی و لعاب اسپرزه را با عرق بیه گرفته و با نبات یکمثقال
و تخم ریحان یکمثقال با روغن بادام چرب نموده داخل لعابها کرده
بخورند و حقنه نیز بسیار مفید است بخصوص در زحیر کاذب صفت
حقنه بگیرند لعاب اسپرزه و لعاب ریشه خطمی و ترنجبین پنج مثقال
و روغن بادام سه مثقال نیمگرم در دو دفعه حقنه نمایند و غذای
روزش آش بادام و شب چلو با زرده تخم نیمبرشت و اگر زحیر در
طفل شیرخوار بهم رسد بهترین علاج اولاً پرهیز کردن مادر است
دیگر بگیرند تخم ریحان و زیره کرمانی مساوی هم کوفته و پخته با روغن
گاو کهنه خمیر کرده و با شیر مادر بنوشند در همان ساعت ساکن میشود

در اسهال معدی ۵۷

باب پانزدهم در اسهال معدی است که آنرا بعربی خلفه گویند
علامتش آروغ ترش و قلت عطش و دفع شدن طعام بدون
هضم و گاهی عطش کاذب نیز بهم رسد علاجش آنست که بگیرند
عفص و کندر از هر یک پنج مثقال نانخواه و تخم ترب یکدو مثقال نیم
تریاک یک مثقال کوفته و با عسل کف گرفته سرشند و حب سازند
شربتی یک مثقال بخورند در ساعت اسهال را ساکن میکند انشا
یا اینکه بگیرند نانخواه و کندر و گلنار هر یک مساوی هم نرم کوفته مویز
سیاه را نیز کوفته و دواها را بدان سرشند و در صبح و شام مقدار
سه مثقال از آن بخورند و این ضماد بسیار نافع است بگیرند کافور
صندل سرخ و آب ریحان حل کنند یا در شراب و خرقه
بدان تر کنند و بر معده نهند و بهترین تدابیر آنستکه بحمام بسیار

۵۸

بسیار گرم بروند و بدن را مالش بسیار دهند و بر عطش صبر کنند
و آب مطلقا نخورند و غذا در شبانروزی یکدفعه کباب کبک و تیهو
و گنجشک و مانند آن با دارچینی و زیره و فلفل هر یک که باشد سود
مند است والله اعلم باب شانزدهم در خروج مقعده است

در خروج مقعده

بگیرند شاخ گوسفند و شاخ گوزن سوخته و جفت بلوط و گلنار
و شب یمانی و عفص و گلسرخ و پوست انار و مورد و سبز اجزا را
مساوی هم کوفته و آب به بریزند صاف نمایند و در آن
آب بنشینند و ثفل از آنرا نرم کوفته با روغن گلسرخ مالیده
تا مثل مرهم شود ضماد کنند و اگر شقاق در مقعده باشد بهتر
آنستکه بروغن تخم مرغ یا روغن مغز هسته زردالو یا شفتالو
چرب کنند و اگر آماس و حرارت و سوزش نیز باشد بگیرند سفیده

در بواسیر

تخم مرغ با روغن گل سرخ در هاون سرب بمالند تا سیاه شود
و طلا نمایند بسیار مفید است باب هفدهم در بواسیر است
و آن بقیمت اول بر دو قسم است یکی دانه ایست که اندرون یا
بیرون مقعده پدید آید دوم باد بست در تهیگاه و حوالی کرده و
گرد بار و مقعده میگردد که آنرا باد بواسیر گویند اما آنکه دانه
بود دو گونه است یکی آنکه هیچ خونی و رطوبتی از آن نیاید و درد
کند و دیگری آنکه خون و رطوبتی از او آید و کم درد کند و با
باشد که هیچ درد نکند و این دو قسم بر هفت شکل بود یکی هیچو
فلس ماهی دوم نخلی یعنی هیچو درخت خرما سیم تینی یعنی هیچو دانه
انجیر چهارم عنبی یعنی هیچو دانه انگور پنجم عدسی ششم ثولولی
هفتم توتی یعنی مثل دانه توت و علامتهاش ظاهر است علاجش

علاجش ریاضت بسیار و مالش دادن بدن و حمام رفتن و سواری
بسیار کردن است اگر خون آید و فسادی داشته باشد رگ
باسلیق زنند و بعد از مطبوخ هلیله از خلط فاسد پاک کنند صفت
آن بگیرند تخم کاسنی و گل بنفشه و گل سرخ هر یک دو مثقال و پوست
هلیله زرد و هلیله سیاه و پوست بلیله هر یک سه مثقال سنای مکی
دو مثقال تربد مجوف نیم مثقال ترنجبین دوازده مثقال همه را با هم
خیسانیده جوشانیده و صاف نموده بنوشند و اگر درد شدت
داشته باشد بگیرند دانگی از لوف شامی که آنرا بفارسی فیلگوش
گویند و آنرا بخور نمایند فی الفور درد ساکن میشود یا اینکه بگیرند
دانگی از مقل ازرق و دانگی از لوف و حب نمایند و آن حب را بخور
کنند دفعتاً درد ساکن میشود و اگر احتیاج افتد رگ بگشادن خون

بواسیر باید شخص در آب گرم نشیند و روغن مغز هسته زردالو
تلخ و روغن مغز شفتالو و روغن کوهان شتر بمالند تا بواسیر نرم
شود و تفتیح شود یا بگیرند آب پیاز را و به پنبه آلوده کرده بر دارند
و اگر بجای آب پیاز زهره گاو باشد و یا عصاره نخود بریم باشد
بهتر است و زودتر بگشاید و این شیاف در تفتیح خون بواسیر بی‌بدل
است بگیرند شحم حنظل دو مثقال و مغز بادام تلخ سه مثقال نرم
کوفته شیاف کنند هر ساعتی یک شیاف تا پنج ساعت پنج شیاف
دفعتاً تفتیح کند و مادامیکه خون سیاه باشد رنگ بشره زرد
نشود حبس نباید کرد با علتها که در ضمن او متصور است از
قبیل خفقان و سنگینی بدن و مالیخولیا و غیر آن و اگر خواسته
باشند حبس کنند این شیاف بسیار نافع است صفت آن بگیرند مغز

موخشم و کنجیده و خون سیاوشان و کهربای شمعی مساوی
و با روغن کوهان شتر بسرشند و شیاف سازند و این قرص نیز بسیار
نافع است صفت آن بگیرند بلوط دو مثقال و کهربای شمعی و صمغ
عربی [illegible] یکمثقال کثیرا و نشاسته و گل مختوم از هر یک نیم مثقال با آب
بارهنگ قرصها کنند شربتی دو مثقال با دوازده مثقال شربت زرشک
والله اعلم بالصواب

باب هجدهم در نواصیر است و آن قرحه ایست در
مقعده که دایم ریم و چرک از او دفع می‌شود و گاهی باشد که
ریح و براز هم دفع شود علاجش آنکه بگیرند طوتیای سبز را و بپاشند
یا اینکه زاج سفید و زنجار مساوی هم کوفته بپاشند دفعتاً
قطع چرک میکند و اگر از اینها اصلاح نیابد قطع باید کرد و طریقه
قطعه را در کتاب شرح جوامع بیان نموده ایم

باب نوزدهم در عرق

در نواصیر

در عرق النسا و وجع ورک

عرق النسا و وجع ورک است سبب این درد مادّهٔ رطوبی است
که در پیوند ران بهم رسد و آن چه در بیرون ران بهم رسد
و اندکی از ران فرود آید آن را وجع ورک گویند و آنچه بیشتر میل میکند
بجانب اندرون و فرود آید نزدیک باشد که بپاشنه و انگشتان
پا رسد آنرا عرق النسا گویند و اغلب این مادّه از رطوبت
بلغمی بود علاجش آنست که اول مادّه او را بمسهلات قویه دفع کنند
و بقیهٔ او را بمحللات قویه تحلیل کنند که تا مادّه از عمق عضو بکشد آنگاه
عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و اگر مادّه
آن از رطوبت دموی باشد فصد باسلیق از جانب محاذی باید
کرد و قطع غذا نمودن یا قلیل غذای لطیف خوردن و اگر درد از
جانب وحشی ران و ساق فرود آمده باشد فصد عرق النسا باید

باید کردن و اگر از جانب انسی فصد صافن باید کردن صفت حبی که
اسهال کند و اسهالش پنج دفعه بیشتر نباشد بگیرند صبر سقوطری
و پوست هلیله زرد و سورنجان بکوبند یکمثقال نرم کوفته با گلاب حب سازند
جمله یکشربت باشد در همان روز درد ساکن میشود بعون الله تعالی
صفت حب دیگر بگیرند پوست هلیله زرد و تربد بکوبند سه مثقال مقل ازرق یکمثقال
نیم شحم حنظل سقمونیا بکوبند یکمثقال نرم کوفته با گلاب و کتیرا نیم مثقال
حب سازند شربتی دو یا سه مثقال و اگر چنانچه ضعیف باشد اسهال
بجوارش سفرجلی باید کرد صفت آن بگیرند به شیرین پاک کرده از
تخم بکوبند بریزند و در یکمن دوشاب ترش بجوشانند تا مهرا شود و
جرم آنرا بگیرند و با نود مثقال عسل صاف بقوام آورند و این ادویه را
نرم کوفته داخل نمایند زنجبیل و دار فلفل و دارچینی بکوبند دو مثقال

وهیل و قاقله کبار و زعفران از هر یک سه مثقال مصطکی پنجمثقال
سقمونیا ترید بروغن بادام چرب کرده یکد هفت مثقال قدر شربت آن
پنجمثقال است صفت ضماد محلل حضض گل صبر صندل زعفران یکد
دو مثقال گل ارمنی یکمثقال کلم سوخته چهار مثقال همه را با آب تاجریزی و آب
کاسنی بسایند و ضماد نمایند صفت ضماد بگیرند برگ کلم را در آب
بپزند و بکوبند و زرده تخم مرغ و فلفل در سرکه و اندکی آرد جو دو
مثقال روغن گل سرخ باهم بیامیزند و بسرشند و ضماد کنند باب
بیستم در جرب است و آن بر دو نوع است یکی جرب رطب است

در جرب

و دیگری یابس و ظاهرترین علامتش آنستکه اول در میان انگشتان پدید
آید علاجش آنستکه استفراغ صفرا محترق و یا بلغم مالح مکرر باید کردن
به نقیع صبر و حب النیل که بسیار نافع است و بتجربه رسیده صفت نقیع صبر

صبر بگیرند صبر یکمثقال با بیست مثقال آب کاسنی و بیست مثقال آب شاهتره
و یک شبانه روز خیسانیده و صبح بخورند بدین طریق که سه روز پیوسته
بخورند و سه روز بیاسایند و بخورند و باز سه روز بخورند و سه روز
بیاسایند بهمین منوال تا نه مثقال از صبر خورده شود بالمره جرب برطرف
خواهد شد انشاء الله و مطبوخ هلیله که پیش ذکر شد با آب شاهتره و آب کاسنی
بسیار مفید است و در روزهای غیر مسهل منضج خفیفی از قبیل تاجریزی
سیاوشان و خارخسک و ریشه کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال
با آب کاسنی و آب شاهتره یکد بیست مثقال بخورند و پس از تنقیه اصلاح
مزاج باید کرد برفق با آب کاسنی و آب شاهتره با سکنجبین و بعد از
تنقیه تدبیر بکور دواهای مالیدنی باید استعمال کرد تا خشک شود و قبل از تنقیه
جایز نیست خشک کردن صفت طلائی که فوراً خشک میکند و درد و خارش را

ساکن بکند بخصوص چوب طب اکبرند صمغ عربی هلیله کابلی مساوی
نرم کوفته از ناقشه بیرون کرده در آب کافور حل نموده ببدن بمالند
و بعد از خشک شدن دوا روغن زیت و قطره از عسل سکر العشر بروی
دوا بمالند صفت طلای دیگر بگیرند مامیران و اقلیمیای فضی و فلفل و
مرداسنگ و زرد چوبه مساوی نرم کوفته بروغن گل سرخ یا زیت مخلوط
کرده طلا کنند و غذای روز گاهی سکنجبین با تخم خیار یا انارین یا آش زرکه
شیره و شب تر طعام بخورند و از غذاهای شور و چرب و شیرین اجتناب
نمایند و ملازمت حمام بسیار مفید است اما خارشی که بی جرب باشد
آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل سرخ طلا کردن و بعد از ساعتی
بحمام رفتن بسیار مفید است باب بیست و یکم در خارش دست و پا و سایر
اعضا است اگر خارش در دست و پا بهم رسد علاجش آنست که بگیرند آب

در خارش

آب بسیار گرم را و کفی از نمک طعام در او بریزند و پا را یک ساعت در
میان او بگذارند دفعتاً خارش را ساکن میکند ایضاً یا بگیرند آب برگ
چغندر را گرم کنند و دست و پا را در وی نهند و بعد از ساعتی بیرون
آرند و با روغن بادام یا کره گاو طلا کنند و اگر در چشم بهم رسد سفیده
تخم مرغ را با نشاسته و گلاب بهم زنند و بر چشم ضماد کنند و اگر خارش در
مقعده و فرج بهم رسد بگیرند شب یمانی سوخته با قطران مساوی هم
بپنبه آلوده کرده بخود بردارند یا آب انارین را مخلوط کرده در آفتاب نهند
تا اندکی غلیظ شود و به پنبه آلوده کرده بخود بردارند نافع است باب
بیست و دوم در علاج سوختگی آتش است بباید دانست که تا ممکن است
نباید گذاشت که زخم شود بطلا کردن دواهای بارده و یابسه که
که لاذع نباشد مثل آب سفید و سفال نو سفید آب برنسیده و صندل

در سوختگی آتش

و فوفل همه را با آب گشنیز سبز سائیده طلا نمائید یا گل ارمنی با
آب سماق یا سرکه سرشته طلا نمائید و بروغن کنجد یا روغن گل سرخ
طلا نمودن نیز مفید است و اگر متقرح و زخم شود مرهم آهک علاج آن
باید کرد اگر وجع و درد شدید نباشد صفت آن بگیرند آهک آب
نرسیده سه نوبت یا هفت نوبت با آب بشویند و خشک کنند و با
روغن زیتون یا کنجد یا گل سرخ و قلیلی سفیده تخم مرغ و اندکی سفیداب
قلع سرشند و مرهم سازند و طلا کنند و اگر وجع و درد شدید باشد
بگیرند مردار سنگ و آهک ناشسته و گل سرخ و حنا مساوی هم
مجموع را نرم سائیده و زخم را با روغن گل سرخ چرب نموده
و این دارا بپاشند دفعتاً درد را ساکن کند و کمتر از سه روز
ملتحم می شود ۲۲ و گاه باشد بسبب غوزه زخمی بهم رسد علاجش آنکه

آنستکه بگیرند گل سرشور و آرد جو با روغن بادام یا کنجد سرشند
و طلا کنند بسیار مفید است و آب سرد شستن نیز مفید است
باب بیست و ششم در علاج کسی است که او را با چوب یا غیر آن زده باشند
یا اینکه از جائی افتد بهترین چیزیکه درد و ورم و زخم را از عفونت
باز دارد پوست گوسفند است در همان ساعت که از گوسفند باز
کنند و گرم و تر است بموضع الم رسیده بپوشانند و بگذارند تا بر او خشک شود
و چون بردارند درد و ورم زائل شده باشد خاصه اگر اندک نمک یا خاکستر
چوب گز بر آن پاشیده باشند پس از آن پوست بپوشند و اگر نه بگیرند
اقاقیا و صبر و ماش و سعاث و گل ارمنی مساوی هم نرم سائیده
و با آب برگ مورد سرشته و بر موضع کوفته شده طلا نمائید
فی الفور درد ساکن و کبودی اعضا رفع می شود بعون الله تعالی

در خشکی و تعب

باب بیست چهارم در خشکی و تعبی که از ریاضت و سواری و پیاده
روی بهم رسد باید دانست که بسیار باشد که بواسطهٔ سواری و بسیار
ریاضات خشکی شدید بهم رسد خاصه در وقتیکه فضولات در بدن بسیار
باشد و در این هنگام محتاج بعلاج میشود علاجش آنستکه اول ترک
سواری و ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم جستن و آنگاه
تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس گشته باستحمام
و دلک متواتر و اغتسال بکرات بآبهای معادن و تدهین بادهان محلله از
قبیل روغن بابونه و روغن شبت و روغن بنفشه و غیره کردن و همچنین
ناخنهای پا را بهر روغنی که باشد دفعتاً رفع خشکی میکند خصوصاً اگر
خشکی بسبب پیاده روی باشد و اگر فصل تابستان باشد پاها را در
آب سرد گذاشتن و در زمستان در آب گرم گذاشتن نیز بسیار مفید

در حفظ کردن موی از سفید شدن

مفید است والله اعلم باب بیست پنجم در تدبیر حفظ کردن موی از
سفید شدن باید دانست که بهترین تدابیر حذر کردن از چیزهای
بارد رطب است از قبیل فواکه و خیار و امثال آن و بعضی از بقول
که در او رطوبت زایده باشد خاصه کاهو اما ادویه که در این باب
نافع است باتفاق کل حکما اهلیلجات است و آمله و سیر و پیاز
و زنجبیل و بادیان و دارچینی و زیره و میخک و زردچوبه و زرنباد
و معاجین که در آن لعل و یاقوت و مشک و جدوار و عنبر و ورق
طلا و نقره و فادزهر حیوانی باشد چنانچه در قرابادینات مذکور است
صفت روغنی که طلا نمودن آن نافع است بگیرند سیاه دانه و سعد
و میخک یکه هفت مثقال کوفته و جوشانده و صاف کنند پس با
چهل مثقال روغن زیتون یا روغن پنبه دانه بجوشانند تا آب تمام شود

روغن بماند و در بن موی بمالند و طلا نمودن روغن قسط نیز همین خاصیت
دارد صفتش اینست که بگیرند قسط تلخ چهل مثقال و سلیخه سه مثقال
کوفته و در یک شبانه روز خیسانده و با نود مثقال روغن کنجد با آتش
ملایم جوشانند تا آب آن برود و روغن بماند پس صاف نموده استعمال
نمایند صفت خضابی که مو را سیاه کند بگیرند حنا و میخک و خبث الحدید
یک جزو و وسمه ده جزو و همه را با آب نارنج یا لیمو گرم کرده بر شند و نگاه
دارند و اگر از خضاب خشکی و شکستگی در موی پدید آید روغن بنفشه یا بادام
چرب باید کردن اما اگر موی سفید را خواهند که سفیدتر شود برف
و آرد برنج را مخلوط کرده شب بربندند و صبح با آب غسل بشویند یا آب
نارنج با برف سرد کرده هر صبح بشویند موی را سفیدتر کند والله اعلم
باب بیست ششم در تدبیر ستردن موی بی نوره خاصه در بدنیکه

بسیار نازک بود و بیم آن باشد که از نوره زخم شود بگیرند
زرنیخ و آهک آب ندیده مساوی و صبر همسنگ مجموع و با آب بجوشانند
و در آفتاب نهند تا بنشیند و صاف نموده دیگر باره در آن زرنیخ و آهک
کنند و بجوشانند و در آفتاب نهند تا چنان شود که اگر پر مرغ بدو فرو برند
در حال موی او بریزد و پس قدری روغن گاو یا غیره در آن بریزند و
با آتش نرم و ملایم بجوشانند تا آب آن برود و روغن بماند پس بکار
برند که موی را ببرد و هیچ نسوزاند و اگر بوی آهک خواهند دفع کنند
بگیرند آب برگ شفتالو یا سرکه و گلاب بمالند و لحظه صبر کنند آنگاه
بشویند با آب ریحان و آب برگ بید و آب برگ مورد و قلیلی
میخک داخل کرده بمالند نیکو بود و اگر خواهند منع موی کنند
که نروید و اگر بروید رقیق باشد بگیرند آب برگ شاهدانه و تخم

مورچه و شوکران و سرکه بر موضعی که خواهد موی برون نیاید
طلا کنند و اگر بر دن بباید ضعیف بود و بمداومت کردن بر طرف
شود و اگر موی داشته باشد بکنند و تریاک و تخم مورچه و سرکه
طلا کنند نیکو بود و هم چنین مالیدن خون خفاش و خون کشف دریایی
و خون خارپشت و زهره هدهد و خاکستر پوست مار و صدف سوخته
با سرکه یا آب برگ شاه دانه نهایت مفید است و تجربه موی
زیر بغل جهنی پیه دراج را آزموده اند اول موی را بکنند پس
بمالد هر بار ضعیف می شود تا بر طرف شود والله اعلم بالصواب

در گند بغل و عرق

باب بیست و هشتم در گند بغل و گند عرق است علاجش آنکه که
بسبب امتلاء و تعفن اخلاط بوده باشد تنقیه و استفراغ
باید کردن و آنجا که اسباب دیگر باشد از قبیل تاخیر غسل جنابت

جنابت و حیض و زیادتی حرارت قلب و جگر و غذاهای بد بود خوردن
حلبه و پیاز بسیار ترک آنها باید کردن و هر صبح چیزهائیکه بوی عرق را
خوش کند خوردن مثل عرق بیدمشک و آب لیمو و قند یا آلوبخارای
خیسانیده با گل سرخ و گلاب یا عرق دارچینی و عرق فرنجمشک
باشد یا طلا کردن صندل و سعد با برگ مورد تازه با گلاب سائیده
و یا پوست نارنج با گلاب سائیده یا با آب برگ سیب یا با آب شیرین
بیان و حمام متواتر رفتن و شست شوی کردن و پیراهن با گلاب و عرق
بیدمشک تر کردن مفید است صفت قرصیکه گند بغل را موقوف
کند بگیرند صندل سرخ و سلیخه و گل سرشوی و گل سرخ و زاج
سفید سوخته یکمثقال کوفته و با گلاب سرشته قرصها ساخته
و در سایه خشک کنند و در وقت حاجت با گلاب سائیده بمالند با

در رفع لاغری مفرط

باب بیست هشتم در تدبیر رفع لاغری مفرط است باید دانست که
سبب لاغری چیست تا رفع آن نمایند مثلاً اگر سبب لاغری خوردن
غذائی بود که از وی خون رقیق تولد کند غذای مخالف آن
باید خورد و اگر سبب ضعف قوّهٔ هاضمه بود تقویهٔ آن باید کرد
بمعجون سفرجل چنانکه قبل از این مذکور شد و اگر سبب ضعف
قوّهٔ جاذبه بود و یا سبب ضیق مسامهای بدن بود ریاضت معتدل
و مالش معتدل در حمّام باید نمود و عرق باید آورد و اگر سبب فساد
خون باشد تدبیر موافق باید کرد و خون را بخوردن اطریفل کشنیزی
و مانند آن صاف باید کرد صفت اطریفل بگیرند پوست هلیلهٔ زرد
و پوست بلیله و پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و آملهٔ مقشّر و تخم
کشنیز نوداده یک یک مثقال مجموع را نرم کوفته با کرهٔ گاو چرب نموده

نموده هشتاد مثقال عسل مخلوط نموده و یک اربعین در همان
جایگاه گذاشته تا مزاج گیرد و قدر شربت آن سه مثقال است
و اگر سبب لاغری عظم و بزرگی سپرز یا کرم که در امعاء بهم رسیده
باشد علاجش در کتب مطوّله مذکور است و باید دانست که بهترین
تدابیر در رفع لاغری بعد از رفع امورات نفسانی و استعمال
عطرهای موافق و خوردن غذاهائیست که از آن خون صالح تولد
شود از قبیل گوشت برّه بریان کرده و حلیم و نخود آب و گوشت
کبک و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغالهٔ شیرمست یا کباب برّه
و دوغ تازه خاصّه نان و انگور سفید و مغز بادام تازه و مغز پسته
و زردهٔ تخم صفت معجونیکه هر صبح خوردن آن شخص را فربه کند
و رنگ بشره را نیکو گرداند و قوّهٔ باه را زیاد کند بگیرند مغز بادام

مغز و مغز فندق و مغز پسته و حب الخضراء و چلغوزه همه را
مساوی هم نرم کوفته و با عسل سرشته فندقها سازند و صبح
پنج عدد یا هفت عدد بخورند و از پس آن بقدر چهل مثقال شراب
کهنه غلیظ بنوشند خاصه کسیکه بسن شیخوخیت باشد یا عادت
شراب خوردن داشته باشد صفت روغنی که مالیدن آن
بدن را فربه کند و مجرب است بگیرند کرم خراطین یکمن برگ انجره
با شاخهای ریزه آن که در مازندران گزنا گویند دو من و در
ده من آب بریزند تا مهرا شود و ثلث آب بماند پس از آن صاف کنند
و پیاز نرگس نیکوفته ده سیر و تخم انجره هشت سیر و زفت دو سیر
داخل همان آب کرده با یکمن شیر الاغ چندان بجوشانند که یکمن شود
و آنرا صاف نمایند و هفت سیر روغن کنجد در آن ریخته و با آتش

باتش ملایم و نرم بجوشانند تا آب آن برود و روغن بماند
پس از آن بر هر عضو یا بر تمام بدن که بمالند در مکان گرم صبح
در حمام بدن را فربه میکند بعون الله تعالی باب بیست نهم

در احتیاط از سموم
و علاج کلیه سموم

در بیان احتیاط کردن از زهرها و علاج کلی آن باید دانست که
کسانیرا که در این باب احتیاط و اندیشه لازم است اجتناب
نمودن از خوردن طعامهائی است که طعم آن قوی باشد مثلاً
طعامیکه بسیار ترش یا بسیار شیرین یا بسیار شور باشد و دور
گرسنگی و تشنگی بسیار در جائی حاضر نباید شد که مبادا
چیزی خورده شود که از فرط گرسنگی و تشنگی احساس طعم او نشود
خاصه در جائی که توهم این معنی باشد و باید که بر سبیل احتیاط
هر روز صبح قدر قلیلی از معجون مسرودیطوس و یا تریاق الطین و یا

و باتریاق اربعه و مانند آن خورند تا از اثر همه زهرها
ایمن باشند و اگر کسانی باشند که حصول این تریاق
ممکن ایشان نشود هر روز صبح بقدر گردویی کره گاو
با روغن با یکمثقال تخم شلغم خورند از مضرت همه زهرها
ایمن شود چنانکه نقل است از روفس حکیم که یکی از سلاطین
را با سلطان دیگر مخاصمه بود و بعلت بسیاری مارهای گزنده
در یکی از منازل عبور لشکر متعذر شد حکیم مزبور عسکر سپاه
سلطان را مامور بخوردن روغن نمود و از آن منزل گذشتند
هرچند ماران گزنده آن لشکر را گزیدند مطلقا بایشان
تاثیر ننمود و بسلامت عبور نمودند بدانکه بهترین علاج در
باب کسیکه ادویه سمی خورده باشد آنستکه در حال قی کنند

قی کنند پیش از آن که قوت آن در تمام بدن پراکنده شود
و بقلب رسد باب نیمگرم و خوردن روغن چندانکه
تواند و اگر آب شبت با روغن آمیخته شود بهتر شود [illegible]
و چون قی تمام شود شیر تازه خورند تا مضرت زهر
برطرف شود و اگر تخم انجره با روغن گاو بخورند زهرها را
بقی یا باسهال دفع کند و اگر اضطراب شدید بهم رسد
حقنه از شیر با روغن باید کرد و نباید گذاشت که خواب
رود و آرام گیرد تا مطمئن از دفع زهر نشوند و هرگاه معلوم
شود که زهر از جمله زهرهای حاره است علاجش بعد از
قی بخوردن آب سرد و گلاب و کافور و آب گشنیز سبز و
لعاب اسپرزه سرد کنند و بر اعضای رئیسه [illegible]

قلب و کبد و دماغ ضمادهای سرد باید نهاد
از قبیل طحلب با کافور یا اسپرزه یا آرد جو و مانند
آن و دوغ گاو سرد کرده بسیار سودمند است
واگر از جملهٔ زهرهائی است که باعث تخدیر و بی حسی بدن
شود علاجش تریاق فاروق و شراب کهنه با سیر آمیخته
یا شراب با تخم نارنج یا با تخم بالنگ کوفته کنند واگر از جملهٔ
زهرهائی است که صورت نوعیهٔ آن ضد صورت نوعیهٔ
انسانی است علاج او را امثرودیطوس و تریاقات و پادزهرها
کنند و شراب کهنه خورند و خانه را خوشبو کنند و هرگاه
معلوم شد که از کدام زهر خورده است علاج خاصه
کنند چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله باب سی ام در علاج سمومات

در علاج سمومات خاصه

علاج سم الفار

سمومات خاصه است بدانکه اگر کسی سم الفار خورده باشد
که از او مرگ موش گویند علاجش آنست که اول باید که از
قانون علاج زهرها که در باب بیست و نهم ذکر کردیم بجای آورد
وقی کردن بچیزهای چرب و شیرین و هر ساعت آب عسل گرم
کرده دادن و دو مثقال برنگی در شراب کهنه حل کرده خوردن
و نیم مثقال جدوار نرم سائیده خوردن با شراب واگر امعاء
واحشا را مضرتی رسیده باشد حقنهای تریاقی کنند
از قبیل شیر و روغن و غذاهای چرب خورند واگر پیچ و
پیچش در شکم بهم رسد علاج آن بلعاب ریشهٔ خطمی و خبازی
و بهدانه و بارهنگ و تخم ریحان و روغن بادام کنند ها
و تقویت قلب از معجونات مفرحهٔ قلبیه باید کرد ها واگر

علاج زیبق و شنجرف

زیبق و شنجرف خورده باشند علاجش مثل علاج السم الفار
است و غذای بسیار چرب باید خوردن و بهترین علاج
زیبق آنستکه یکمثقال مغز نارجیل دریائی را با نود مثقال

علاج زرنیخ و آهک

شراب گرم کرده بخورند ها و اگر زرنیخ یا آهک خورده باشند
علاجش آنستکه آب گرم با روغن خورند و قی کنند یا با شیر
بقدریکه ممکن است پس حقنه از لعاب خبازی و خطمی با روغن
باید کرد و اگر در حقنه اندکی جدوار داخل کنند عظیم موافق
آید ها و فادزهر حیوانی با شیر خوردن بسیار نافع است
و انجیر با شیر پخته نیز همچنین است ها و تقویت قلب
بشراب یا بمعاجین قلبیه باید نمود و غذای چرب و ملایم باید
خورد از قبیل حریره نشاسته با شیرینی و مانند آن خورند ها

علاج زنجار

خورند ها و اگر زنجار خورده باشد و از خوردن وی لرز
شدید پدید آید علاجش همچون علاج زرنیخ است که ذکر شد
مگر اینکه در اینجا شیرینی بسیار باید داد و در لعابهای
حقنه جدوار داخل نکنند و ترشی در اینجا جایز نیست و در
زرنیخ خورده بعد از دو شبانه روز عیبی ندارد والله الوهاب

علاج زاج و شب

اعلم بالصواب و اگر زاج و شب خورده باشند علاجش
آنستکه ماء الشعیر با روغن بادام خورند یا شیر الاغ
با قرص طباشیر ملین خورند یا کره با شکر خورند یا شربت
بنفشه با آب سرد ناشتا خورند و اگر خوردن زاج و شب
بعد از حمام و جماع واقع شود منجر باستسقا خواهد شد

علاج تریاک

و مزاج را فاسد خواهد کرد و اگر تریاک خورده باشند

۸۷ علاجش در اول قی کردن است بروغن و آب نیم گرم
با شیر یا با ماء العسل یا حلتیت و پس از قی کردن مثرودیطوس
با تریاق اربعه خورند و تخم نارنج یا ترنج مقدار یکمثقال کوفته
با شراب کهنه بسیار مفید است و همچنان فلفل و سیر و سعتر
کرده ساده یا هم کوفته با قدری کره یا روغن مخلوط کرده
بخورند و فلفل و دارچینی و جندبیدستر تنهائی خوردن
هر یک با شراب کهنه بسیار مفید است چنانچه وقتی اولاد
یکی از اکابر تریاک خورده بود بخوردن فلفل و نفط معالجه نمودم
و مفید شد و مالیدن نفط با روغن قسط بر بدن و بوئیدن
جندبیدستر و عطسه آوردن و در جای گرم نشاندن و نگذاشتن
که بخواب رود نیز مفید است و غذاهای شیرین و چرب باید

۸۸ علاج جوز ماثل

باید خوردن و اگر جوز ماثل خورده باشند علاجش در اول
قی کردن است بچیزهائی که در تریاک خورده مذکور شد و بعد
از آن خوردن عاقرقرحا و فلفل و دارچینی و تخم نارنج و تخم انجره
که گزنه گویند و جندبیدستر و سیر مفید است و پای در آب گرم
نهادن و بدن را گرم کردن بخورهای گرم و روغن کردو و روغن قسط و
نفط گرم کرده مالیدن بسیار سودمند است و غذای چرب

علاج بذر البنج و یبروح الصنم

و شیرین باید خوردن و اگر بذر البنج یا یبروح الصنم خورده
باشند علاجش علاج جوز ماثل است و تریاک و اگر شوکران

علاج شوکران

خورده باشند علاجش در اول حقنه کردن است بشراب
صرف و شیر گاو و بعد از آن شراب با فلفل یا سیر
یا تخم انجره خوردن و یا نعناع و جندبیدستر و حلتیت و حب الغار

و تریاق اربعه نافع بود و پوست درخت توت و برگ انجره
با شیر یا با روغن گاو پخته بر معده و شکم ضماد نمایند پس [illegible]
و غذا نخود آبست که در تریاک خورده مذکور شد اما حیوانات سمی

حیوانات سمی گزنده

گزنده که سم آنها را اثر تامی در بدن است از جمله آنها مار است

مارگزیده

بدانکه حکما اختلاف کرده اند که آیا سم مار گرم است یا سرد
حکمای هند را اعتقاد آنستکه زهر مار مطلقا سرد است بجهت
تخدیر و خواب آوردن و قلت درد کردن و چیزهای بسیار گرم معالج
شدن و پیش حکماء یونان و اطباء ایشان آنستکه زهر مار مطلقا گرم
است در غایت گرمی بجهت تولید حرارت و عفونت در بدن و سرعت
نفوذ وی و احراق آن و الله اعلم بالصواب علاجش اول بجهت زهر
آنرا بمکشند پس از آن زالو بر آن محل افکنند تا تمام زهر کشیده شود

شود و بعد از آن سیر خام بسیار کوفته با روغن گاو و یا سرکه
طلا کردن و از بعضی از حکماء دار المرز مذکور است که سیر خام بسیار
با شراب خورانیدن بسیار مفید است و پیاز از همه علاج حیات
و همچنین دو مثقال تخم مالکب با نارنج کوفته با شراب کهنه خوردن
نیز چنین است ها و خوردن تریاق فاروق و تریاق اربعه و جدوار
دفع زهر معدنی ها و طلا کردن برگ انجره و پیاز و سیر با شراب
یا با سرکه یا نفط نافع است و کلاغ و مرغ شکم شکافته بر محل گزیده
گذارند سود مند افتد و گویند شیر گاو زرد با فراط خوردن بسیار
مجرب است و دیگر عقرب است بدانکه عقرب بر ۳ نوع است یکی

عقرب گزیده

ذنب برداشته براه رود و آن بالوان مختلفه باشد و زهر او سرد
بود و نوع دیگر عقرب پردار بود و آن در شوشتر و حویزه بسیار باشد

وزهر این مانند زهر نوع اول است نوع سیم عقرب جراره بود
و در رفتن ذنب خود را بر زمین کشد و حکمای هند زهر جمیع اصناف
عقرب را گرم دانسته اند و حکمای یونان سرد دانسته اند و حق اینست
که فعل سموم بخاصیت است نه بطبیعت و چون چنین باشد استدلال
کردن درست نیست چنانچه در شرح جوامع تفصیل آن ذکر شده
والله اعلم علاجش آنست که در اول تدبیر جذب باید کرد بحجامه و مکیدن بسیار
و هر لحظه آب از دهن دور افگندن علاج نیکوئی است پس از آن
سیر با فلفل یا نمک یا تخم نارنج یا بالنگ کوفته و در سرکه حل کرده
مالند یا عرق شراب با سیر مالند و خوردن عرق شراب بعد از
خوردن سیر خام بسیار یا نفط خورند و در حمام یا در آفتاب نشینند
تا عرق کنند و بعد از عرق باز قلیلی شراب با نفط خورند بغایت سودمند

سودمند بود و خوردن مثرودیطوس و تریاق اربعه و جدوار
بسیار مفید است و گویند اگر شخصی فندق همراه داشته باشد
عقرب و رتیلا او را نگزند و مجرب است و دیگر رتیلاست بدانکه

رتیلا زده

جالینوس میگوید که رتیلا یازده قسم است و بدترین آنها سیاه
و گرد شکم و کوچک دهان بود و بر پشت آن نقطه های سفید باشد
همچون ستاره و از گزیدن مطلق رتیلا درد دل و غثیان و صداع
و رعشه پدید آید علاج آن همچون علاج عقرب گزیده باید کرد
از طلا کردن و جذب زهر نمودن و در حمام بردن و تریاق دادن
و آب گرم با شوره طلا کردن و گویند آب دهن شخص روزه دار
فوراً درد را ساکن میکند خاصه که روزه دار حار المزاج بود
باشد و گویند ضماد برگ توت سیاه بجهه گزیدن رتیلا و [illegible]

هوام بسیار مؤثر و فوراً رافع درد و مجرب است والله اعلم

زنبور گزیده

و دیگر زنبور است و آن چندین نوع است بدترین همه انها آنکه سرخ است

بر حیوانات و لسع مرده نشسته باشد و از گزیدن جمله ایشان

درد صعب و آماس پدید آید و گاهی کهیر و شرا پدید آید در

همه بدن علاجش آبغوره یا سرکه سنجاق چکاندن و بر موضع گزیده

مالیدن است و سیر کوفته بستن بر موضع نیز مفید است و تخم

بالنگ کوفته با سرکه مخلوط نموده و گرم کرده ضماد نمایند که

فی الحال درد را ساکن میکند و آزموده است و موضع گزیده را

در آب گرم لحظه نگاهداشتن و آنگاه با سرکه و نمک طلا کردن

نیز چنین است و گویند کسی که زبان خود را بدندان بگزد و محکم بدارد

اگر زنبور کوچک زرد او را بگزد اثر نکند و مجرب است و علاج گزیدن

گزیدن سگ دیوانه و امثال آن

گزیدن سگ دیوانه و گربه دیوانه و شغال دیوانه و گرگ دیوانه آنکه

جراحت را نگذارند که درست و ملتحم شود تا چهل و بجاست و زلو آهن

از انکشته و زخم را فراخ کنند بدواهای حاد و سوزان

و طلا و ضماد دیگر که در علاج مار و عقرب گزیده مذکور شد بکار

برند و مثرودیطوس و تریاق اربعه بخورانند و سیر کوفته

با شراب آمیخته خورند و اگر در روز اول و دوم زخم را داغ کنند

بغایت نیکو بود و از آب ترسیدن ایمن شود و اگر دموی

مزاج باشد فصد کردن بغایت مناسب است بشرطیکه نگذارند

نظر او بر خون افتد خاصه اگر چند روز بروی گذشته باشد

و بهر دو سه روز یکمرتبه مسهل سودا باید داد و طبع را نرم و

لین باید و گاه گاهی حقنه از روغن زیتون و آب برگ چغندر و شکر

سرخ باید کرد و غذاهای لطیفه که در او سیر و یا پیاز باشد باید داد
وگویند اگر جگر همان سگ را کباب کرده بخورند فی الفور درد
رفع میشود صفت حب مسهل بگیرند پوست هلیله کابلی دو مثقال افتیمون
یکمثقال و نیم نمک هندی نیم مثقال بسفایج یکمثقال تربد مجوف یکمثقال
غاریقون یکمثقال و نیم خربق سیاه دو مثقال جمله را نرم کوفته
حب کنند و شربت دو مثقال است و باید دانست تا یقین نکند
که زهر بیرون کشیده شده است مسهل نشاید خوردن و چون [illegible]
آورد در ریاضت معتدل باید کشیدن ها و اگر از آب ترسیده باشد
حیله ها باید کرد تا آب داده شود خاصه با شراب ممزوج شود لکن همه
حال دهان جراحت را باید گشاده داشت پرهیزیکه صفتش مذکور
خواهد شد اگر یقین داشته باشد که سگ دیوانه است اما طریقه امتحان

امتحان سگ که دیوانه است یا غیر دیوانه آنستکه بگیرند چیزی چون
و بر جراحت او نهند پس پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن نخورد و باز
گردد یا بخورد و بمیرد باید دانست که سگ دیوانه است و همچنین پاره نان
بگیرند و چیزی از آن چرک و ریم بدان نان بمالند و در پیش سگ غیر
دیوانه اندازند اگر بخورد بدانند که دیوانه نبوده است و الا دیوانه است
صفت پرهیزیکه زخم را نگذارد ملتحم شود بگیرند زفت نود مثقال
و جاوشیر بیست و یکمثقال در سرکه حل کرده زفت باوی
بپا بیزند و بکار دارند و سیر و پیاز و تخم ترتیزک مساوی
هم پخته بر هم سازند و بکار
دارند والله اعلم
والسلام

١٢٩٢

[illegible] لعاب بزر [illegible] نیلوفر سرطان سوخته تخم خیار تخم خربزه تخم کدو

۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲

تخم کاسنی تخم خیارین رب السوس کثیرا تخم کشنیز صندل سفید [illegible]

۲ ۲ ۱ ۱ ۴

گل سرخ زعفران کافور قیصوری با لعاب اسپرزه قرص سازند

۱ ۲ دانگ ۳

شربت دینار طریقه میرزا احمد [illegible]

تخم کاسنی [illegible] پوست بیخ کاسنی پوست بیخ رازیانه [illegible]

۷ ۷ ۲ ۲ ۲ ۲ ۵

ورق [illegible] تخم خربزه [illegible] تخم خیارین تخم کشوث مجموع را در خرقه [illegible]

۵ ۷ ۱۵ ۲

بسته در یک من آب خیسانیده بعد جوشانیده تا نصف شود و با قند

بقوام آورند بعد از فرود آمدن [illegible] خوب سائیده با شربت [illegible] ۱۲

مخلوط کرده نگاه دارند [illegible]

[illegible]

نسخه حب [illegible] لطف [illegible] تخم کاسنی [illegible]

۱۰ ۱۰ ۵ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰

تخم خربزه [illegible] اسطوخودوس [illegible] تخم کاسنی تخم [illegible] تخم کدو

۱۲ ۱۰ ۵ ۵ ۴ ۴

گل [illegible] سنبل الطیب اقحوان [illegible]

۴ ۶ ۶ ۵ ۸ ۶ ۶ ۱۰ ۱۰

[illegible] سعد [illegible] کوفته [illegible]

۲۰ ۶ ۶ ۱۰ ۴ ۴

[illegible] ناشتا [illegible]

[illegible] بقوام [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] مجرب [illegible]

[illegible] سعال [illegible] ۲ کود ۳ کود ۱

[illegible] رب السوس [illegible] صبح [illegible] عصر

۱ ۶ کود

[illegible] وقت خواب [illegible] شربت [illegible] سعال [illegible]

[illegible] رب السوس [illegible]

[illegible] صبح [illegible] سعد [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] صبح و عصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

... طباشیر کلسیع نیلوفر سرطان سوخته تخم خیار تخم خرفه تخم کدو

۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲

تخم کاسنی تخم خشخاش رب السوس کثیرا تخم کشنیز صندل سفید سوده

۲ ۲ ۱ ۱ ۱ ۴

برگ گل زعفران کافور قیصوری با لعاب اسپرزه قرص سازند

۱ ۲ دانگ ۳

شربت دینار طریقه میرزا احمد [illegible]

تخم کاسنی [illegible] [illegible] کاسنی [illegible] [illegible] [illegible]

۷ ۷ ۲ ۲ ۲ ۵

ورق گل سرخ تخم [illegible] تخم خیار تخم کشوث مجموع را در خرقه

۵ ۷ ۱۵ ۲

بسته در یک من آب خیسانیده بعد جوش بدهند تا نصف شود و باقند

بقوام آورند بعد از فرود آوردن ریوند چینی خوب سائیده با شربت ...

مخلوط کرده نگاه دارند

[illegible]

نسخه حب ... [illegible]

۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۵ ۱۰ ۱۰

تخم خرفه [illegible] تخم کاسنی تخم [illegible] تخم کدو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیسانیده ... قوام [illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سفوف جهت اسهال ... [illegible]

اکر ... [illegible] ... صمغ عربی [illegible]

[illegible] ... ۳ ... [illegible]

... [illegible] ... کل مختوم صمغ عربی ... [illegible]

... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... جمع کرده ... [illegible]

... [illegible] ... از مجربات ... [illegible] ... حمول کنند ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

صندل ... [illegible] ... [illegible]

یکدانه ... [illegible] ... حمول کرده ... [illegible]

بعد از ... [illegible] ... از مجربات ... [illegible]

دیگر ... بعد از آن ... [illegible]

قرص کافور ... [illegible] ... صمغ ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

عرق ... [illegible]

حقنه برای اسهال ... [illegible] ... [illegible]

اقاقیا کل ارمنی ... [illegible] ... اطفال ... [illegible]

۳ ... ۶ نخود ... ۳ نخود ... ۲ گندم

آب ... [illegible] ... [illegible]

مقعد ... [illegible] ... [illegible]

سفوف از جهت اسهال ... [illegible] ... معروف ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

۶ نخود ... ۶ نخود ... ۶ نخود ... ۶ نخود ... ۴ ... ۴

حب ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... مصطکی رومی ... [illegible]

حب ... [illegible] ... مصطکی رومی

... [illegible] ... [illegible]

معمول از جهت ... [illegible] ... ۶ نخود ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

دستور برای علاج ... [illegible] ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... ۲۵ ... [illegible] ... صبح و عصر ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

مطبوخ برای ... [illegible] ... [illegible]

۲ ... ۲ ... ۳

دستور از جهت اسهال دموی و خارج شدن مقعد خصوصاً اطفال که از ... روز در ان مبتلا به اسهال می شوند

... حب گل سرخ سعد ... زعفران ... بقدر ... روزی یکدانه صبح یکدانه عصر یکدانه ... خورانند

سمنه ... تخم ... تخم کاهو تخم ... تمام را نرم ساییده معجون کرده روزی ... خورانند

یکدانه عصر در آب ... کرده ... روغن گل ... هر روز بدهند ... تخم ...

تخم کشنیز تخم خرفه ... در آب ... کشیده ... صبح ...

نرم ساییده ... نمایند حب ... نخودی بوده روزی یکدانه صبح و یکی عصر و یکی وقت خواب بخورانند

حب نافع است ... در آب ... کرده ... بخورند

دستور ... از جهت علاج ... و ... آن ... ساییده ... استعمال ... کشنیز ... سعد

... روز بخورند ... وقت خواب ...

... هر روز ... مضمضه کنند ...

... در ... گردد ... بجوشانند ... صاف کرده ...

روزی یک سیر ... مثقال عسل داخل کرده مضمضه نمایند ...

[illegible]

شربت از جهت امراض سوداوی و ... تصفیه مزاج نافع است و اگر شیر ... در خوراک اول

شیر ... دلعه ... آب ... آب ... آب ... آب ...

آب ... آب ... آب ... زعفران

عود قماری صندل سعد ... مروارید ... سعد

شربت و آب ... اضافه کنند با شکر بقوام

بیاورند از مجربات و کثیر النفع است. شربت از جهت سعال بلغمی مزمن نافع است خصوصاً

در اطفال ... اصل السوس ...

... کوفته ... سعد ...

... صاف نمایند با شکر بقوام بیاورند ...

کرده ... هر روز یک ... صبح و ... عصر و ... وقت خواب ...

شربت از جهت امراض سوداوی ... اسطوخودوس ...

استعمال می ...

... اصل السوس تخم ...

... ساییده ... صاف کرده

با شکر بقوام بیاورند ...

... مثقال ... در صبح ...

[illegible]

رسالهٔ منسوبه به شیخ الرئیس علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس مر آفریدگار را و ستایش مر ورا و درود بر پیغامبر
گزیده و اهل بیت و یاران وی فرمان عضد الدوله بمن آمد که اندر باب
دانش رگ کتابی کن جامع که همه اصلها اندر وی بود بتفسیر پس
فرمان را پیش گرفتم و باندازهٔ طاقت و دانش خویش این
کتاب را تصنیف کردم بزبان پارسی چنانچه فرموده و توفیق ایزد
جل جلاله معونت کردم و از وی یاری خواستم و امید وارم
که بدولت چنین توفیق یاری یابم فصل اندر اصلهای او بباید
دانست که آفریدگار عز و علا بآن حکمت که وی داند و مر دانش خواهان

چوپان را از آن اندکی آگاهی داده است چهار گوهر اصل اندر
این عالم که زیر آسمان است آفریده یکی آتش و یکی هوا و یکی
خاک و یکی آب تا از ایشان بکمایش چیزهای دیگر آفرینند
چون ابر و باران چون سنگ و گوهر که گداختن پذیرد و گوهر
رونده و گوهر شناسنده بجنس و گوهر مردم هر یکی را از
دیگر از این چهار گوهر اصل و آمیزش دیگرگونه آتش گرم آفرید
و از خشکی بهره داد و هوا را تر آفرید و از گرمی بهره داد و آب را
سرد آفرید و از تری بهره داد و خاک زمین را خشک آفرید و از سردی
بهره داد و معتدل تر آمیزش از اینجهان این مردم آفرید و مردم
را از گرد آمدن سه چیز آفرید یکی تن که او را جسد خوانند و بدن
گویند دیگر جان که او را روح گویند و دیگر روان که او را نفس گویند

جسد کثیف است و روح لطیف و نفس چیزی است برون
از این گوهرا و لطیفی وی نه چون لطیفی روح است که معنی لطیفی
روح تنک است و باریک گوهری و روشن پرستی چنانکه هوای
روشن و لطیفی نفس دیگر است که اندر تجلی بکار نیاید و مانند
لست بلطیفی سخن و لطیفی معنی و آفریدگار تن را از اندامها ساخت
و اندامها را از کثافت اخلاط آفرید و اما روح از لطافت بخار
اخلاط آفرید و خلطها چهار است یکی خون پاکیزه چون اصل
و دیگر بلغم که نیم خون است و خون نارسیده است و سیم صفرا
که کفک خون است و چهارم سودا که دردی و ثفل خون است و این
چهار از آن چهار گوهر پیشین آفریده است با آمیزشها و وزنهای
مختلف باز از این چهار هم با آمیزشها و وزنهای مختلف اندامهای

اندامهای مختلف آفرید یکی را خون بیشتر چون گوشت و یکی را سودا
بیشتر چون استخوان و یکی را بلغم بیشتر چون مغز و یکی را صفرا بیشتر
چون ششی و جان را نیز از لطیفی این خلطها آفرید هر جانی را وزنی
و آمیزشی دیگر و لاشی و پرورش اصل جان اندر دل است و جایگاهش
دل و شریانها و از دل بمیانجی شریانها باندامهای دیگر شود نخست
باندامهای رئیس شود چون مغز و چون جگر و چون اندامهای منی
و از آنجا بدیگر اندامها شود و بهر جایی طبع روح دیگرگونه شود تا
اندر دل بغایت گرمی گرم بود و طبع آتش دارد و طبیعت صفراوی
غلبه دارد پس آن بهره کز وی بمغز شود تا مغز بوی زنده باشد و فعلهای
خود کند سردتر و ترتر شود و اندر آمیزش وی لطافت آبی و بخار بلغم
بیشتر افتد و آن بهره که بجگر شود تا جگر بوی زنده شود و فعلهای خویش کند

نرم تر و گرم تر و بخس تر تر شود و اندر آمیزش وی لطافت هوا و بخار خون
بیشتر شود و بجمله روحهای اصلی چهار است یکی روح حیوانی که اندر دل
بود که وی اصل همه روحهاست و دیگر روح نفسانی بلفظ بخشکان
که اندر مغز بود و سیم روح طبیعی بلفظ بخشکان که اندر جگر بود و چهارم
روح تولید یعنی زایش که اندر خایه بود و این روحها میانجیهاست میان
نفس بغایت پاک و تن بغایت کثیف و قوتهای نفس چون قوتهای
حس و قوت جنبش بود و دیگر قوتها بمیانجی روح بهمه اندامها برسد
و علم رگ که علم نبض خوانند علم حال روح است و علم آب که علم تفسره
خوانند علم حال خلطهاست و بیشتر دلیل بودن نبض بر حال دل است
زیرا که دل جایگاه روح است و بیشتر دلیل بودن تفسره بر جگر است
و جگر جایگاه دانش خلطاست ؛ فصل ؛ اگر حیوان

حیوان چنان بودی که از وی چیزی جدا نشدی و تحلل نکشتی
و بپالودی پالودنی مدار حیوان را غذا نبایستی که غذا بدل آنست که
از وی همی پالاید و هر که اتفاق افتد که کم پالاید یا از کمی گرما یا از کمی
حرکت خاصه یا سختی پوست همچون حال ماندر زمستان غذا اکمتر باید و هرگاه
که اندر تن حیوانی بلغم خام چند تواند بودن و هر روزی غذای حیوانی
بسیار بود جوابش آنست که این غذا که از بیرون برسد نه همه بکار
شود و غذای حقیقی گردد که همه بیشتر ثقل شود و فضله تن از آنجا بیرون
شود و این غذا که از بلغم آید آن بود که بجمله غذا گردد پس این شمار با
آن شمار راست نیاید پس تن حیوان از آنکه الا اینچنین حال غذای می‌باید
تا بدل پالایش شود با کثافت آن روح که لطیف است و چسبنده است
اولیتر آنست که پالایش و تحلل وی بیشتر و زودتر بود و پیوسته تر

و زود تر یابد و ناصبوری وی بیشتر بود و هرگاه غذا آمد از بیرون فضله
و ثقل را حاجت بدفع و جدا کردن افتاد و فضلهٔ روح بخاری و دودی بود
باید که او از روح دور کرده آید ساعت بساعت که روح نازک است و مر بوی
نتواند کردن و آمیزش بر و بد از فضلهٔ خویش پس باید که زود جدا شود
و مر روح را سبب دیگر است که وی چون ستارهٔ فروزان است اندر
دل و شریانها اگر هوای سرد بوی نرسد از اعتدال اندر گذرد و دل متحلل
شود پس هوای سرد او را بسته و معتدل دارد و همچنانکه آب
مر غذای تن را اندر تن براند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا
غذای جان را از بیرون و اندرون بجان رساند و فضلها را از جان
بیرون کند و همچنانکه دهن هوا را بگشادن دم و گسترانیدن شش باندرون
در کشد و بسته کردن و فراز هم آوردن بیرون کند شش دل و شریانها

و شریانها بحرکت گستریدن که انبساط خوانند هوا را اندرون کشد
و هوا خنکی را از بیرون و بخار غذای روح از اندرون بروح رساند
و بحرکت آن بهم اندر آمدن که انقباض خوانند فضلهٔ بخاری دودی را
از روح جدا کند تا روح بسلامت بود و این دو جنبش را با
این دو سکون که اندر میان ایشان است نبض خوانند چنانچه
پدید کرده آید سپس تر و دم زدن باشد نبض است و شش خزانهٔ
هواست که بهمسایگی دل که هوا را در شش آورد تا دل از وی بستاند
و فضله بوی بسپرد چون هوا اندر شش گرم شود و فضلهٔ بخاری
دودی بسیار گردد اندر وی شود و پیش بکار نیاید آن هوا را بیرون
کند و هوای دیگر بستاند تازه و مردم هر دم زدنی یکی نبضی بود چنانکه
آن هوا از کار شود و دیگر دم باید زدن پس حال این حرکت و این سکون

که مختلف می شود بسبب اختلاف روح مختلف همی گردد بسبب اختلاف

بدن و حال نفس و از این قبیل این حرکت و این سکون علامت میشود

حال های دیگر را ❊ فصل ❊ دل مثل چون شریان همه تن است

و شریان مثل یکی از اندام است و همچنانکه آن روح که اندر دل است

حاجتش بدم زدن و هوا کشیدن میباشد از راه مسامها هر باری

که آن شریان بطبع همی جنبد این دو حرکت انبساط و انقباض

چنانکه دل همی جنبد وی نیز همی جنبد هم آن غرض را و حکیمان

بیشتر که نیکو ندانسته اند پنداشته اند که حرکت نبض بر سبیل مد

و جزر است یعنی که گاهی دل خون و روح را چون مد بشریانها فرستد

تا شریانها برخیزد و بجنبد و گاه بخویشتن کشد تا شریان تهی شود و

بیارامد و حرکت بسبب حرکت آن آمدن است که بوی می آید نه از خودی خویش

خویش و نه چنین است که ایشان میگویند که رگ خود حرکت انبساط

کند و انقباض بخودی خویش و چون روح هوا را از دل و از مسام

بخود کشد و از خویشتن فضله بیرون کند دلیل بر آن است که کس بود

که او را اندامی چون دستی مثلاً پیش گیرد و گرمیش زیاده گردد

بسبب دملی مثلا یا آفتی دیگر آن شریان که بجای که دمل بود اندر

آن دست که بیش افزوده باشد تیزتر و بشمار حرکت کند از

دل و شریانهای دیگر که آنرا آن حالها نیفتاده باشد و اگر تبع

دل بودی همیشه چون حرکت دل بودی یا کم تیزتری ایزد تعالی این شریانها را

دو طبقه آفرید الا یکی یک را سببی و شریانها را دو طبقه بدان آفرید

تا احتیاط استواری بود که آنچه شریان خزینه اوست عزیزتر است

از خون و ماننده خون و بیرنگ تراست و لطیفتر از دیگر چیزها و آسانتر

گذر کند از دیگر جایها که با جنبش است و جنبنده تر دریابنده تر
بود * فصل * اکنون هر نبضی از چهار چیز بود یکی حرکت انبساط
و دیگر سکون سپس حرکت انبساط و دیگر حرکت انقباض و دیگر سکون
سپس حرکت انقباض که فیلسوفان برهان کرده اند که نشاید هیچ چیزی
بجنبد سوی حدی و از آنجا بجنبد سوی حدی دیگر مگر در میان باید که
بایستد و سکون آورد هر چند که کسانیکه باریک اندیشه اند روا داشتند
خلاف این و حرکت انبساط را همیشه نشاید بانگشت دریافتن الا که به
علت ضعیفی بود و غایت بد حال و اما حرکت انقباض به دشواری شاید
اندر یافتن و نزدیک بسیاری از طبیبان آنست که بحس اندر یافتن و لیکن
حق آنست که اندر تنهای کم گوشت و نرم پوست شاید اندر یافتن و جنبش
انقباض نه سخت نیز شاید یافتن که غالب بحس حرکت انبساط است

شاید یافتن و به نیکوئی تا انبساط دیگر از این سبب با و بیشتر دلیلهای
رگ بحرکت انبساط است و راه اندریافتن دلیلهای رگ از ده جنس است
بظاهر قول پزشکان هر چند که بحقیقت نه اند یکی اندازه حرکت و یکی نیروی
حرکت و یکی زخم و قوت حرکت و یکی دیر آمدن و زود آمدن حرکت و یکی
گرمی و سردی رگ و یکی نرمی و سختی رگ و یکی پری و تهی رگ و یکی نظام
دارای و نه نظام دارای رگ و یکی وزن زمان جنبش و آرامش نخستین را
جنبش مقدار خوانند و دیگر را جنبش سرعت و ابطاء و سیم را جنبش قوت
و ضعف و چهارم را جنبش تواتر و تفاوت و پنجم را جنبش حرارت
و برودت و ششم را جنبش لین و صلابت و هفتم را جنبش خلاء
و امتلاء و هشتم را جنبش استواء و اختلاف و نهم را جنبش نظام و
غیر نظام و دهم را جنبش زمان حرکت و سکون تا بتفسیر هر یکی را شرح

گفتیم ان شاء الله تعالی ؛ فصل ؛ اندازه حرکت آن بود که
مقدار موج انبساط بود و اگر درازی زیاد دارد آنرا بتازی طویل
و اگر درازی اندک دارد وی را کوتاه خوانند و بتازی
قصیر و اگر میان میان معتدل و اگر پهنا زیاد دارد نبض پهن خوانند
و بتازی عریض و اگر پهنا اندک تنگ خوانند و بتازی ضیق و میان
میان را معتدل پهنا خوانند و اگر هم دراز و هم بلند دارد او را
نبض بلند و بتازی شرف و شاهق و اگر کم بالا دارد نبض افتاده خوانند
تنگ
و بتازی منخفض و میان میان را معتدل بالا خوانند و اگر پهنا و بالا زیاد هم
وی را نبض ستبر خوانند و بتازی غلیظ و اگر هر دو ناقص بود او را
نبض باریک خوانند و میان میان را معتدل ستبری خوانند
و اگر دراز و هم پهنا و هم بلند دارد او را نبض عظیم خوانند

خوانند و اگر در هر سه ناقص بود او را نبض خرد خوانند و
بتازی صغیر و میان میان را معتدل بزرگی خوانند و اما باب
تیزی و درنگی نبض تیز را بتازی سریع خوانند و درنگی را بطی و تیز
آن بود که راه دراز را بزمان کوتاه ببرد و درنگی آن بود که راه کوتاه
را بزمان دراز برد هر که رگ انبساط بزمان کوتاه کند او را تیز
و سریع خوانند و اگر بدیر و درنگ گذرد او را بطی خوانند و میان
میان را معتدل سرعت خوانند اما باب قوت و ضعیفی هرگاه
که زخم انبساط سخت بود و انگشت را بیم بود که بر دارد و دور از
او را قوی خوانند و هرگاه سست زخم بود و کم مایه بیم آن بود که فرو
ایستد او را ضعیف خوانند و میان میان را معتدل قوت
خوانند و همه بابها معتدل موافق تر بود مر طبع را و پسندیده تر الا

باب قوّت هرچه قوت زیادتر بود و از معتدل بیشتر بود آن
بهتر باشد و امّا باب دیرآمدن این اندر یکی نبض نبود و کمترین دو
نبض باید هرگاه که نبض دوم سپس پیشین زود آید آنرا نبض دمادم
خوانند و بتازی متواتر و هرگاه که دیر آید آنرا نبض گسسته خوانند
و بتازی متفاوت و نامهای دیگر هستند و لیکن این مشهورتر است و میان
میان را معتدل خوانند و امّا باب سردی و گرمی هرگاه که
که رگ بدست گرم‌تر از آن آید که بطبع بود نبض گرم خوانند و
هرگه که سردتر آید نبض سرد خوانند و میان میان را معتدل
و امّا باب نرمی و سختی هرگه که پوست رگ بدست اندر شکننده نرم آید
بوقت گرفتن آن را نبض نرم خوانند و چون سخت آید چنانکه رود کشنده
آنرا سخت خوانند و بتازی صلب و میان میان را معتدل و امّا باب

باب پری و تهی هرگاه دست اندر رگ چنان یابند که چیزی آگنده یابند
نبض پر خوانند و هرگاه چنان یابند که مشکی تهی و اندر آن آگندگی نبینند وی
آنرا نبض تهی خوانند و میان میان را معتدل پر فصل و امّا باب
یک بدیگر ماننده بودن و نابودن هرگاه نبض سپس چون پیشین ماند
بهمه گونها آنرا نبض هموار خوانند بالاطلاق و بتازی مستوی و
هرگاه که نماند مختلف خوانند و هرگاه پیاپی نماند و بپایان ماند مثلاً
ببزرگی چون یکدیگر بوند و لیکن بتیزی نه چون یکدیگر بوند گویند
که مستوی است ببزرگی مختلف است بتیزی امّا باب نظام
و بی‌نظام این باب سپس اختلاف است ازیرا که این نظام
نظام اختلاف است که اختلاف دو گونه بود یکی اختلاف بود بریک سان
دیگر یکی سان همچنان باز می‌آید و یکی سان و سان هر باری دیگر

باشد مثلاً اگر یک نبض در سنگی باشد و دیگر پنج دانگ و سوم چهار
دانگ مختلف باشد پس دیگر بار بر شوند و یکدرم سنگی باز آید و
گونه باشد همچنان پنج دانگی و یا چهار دانگ سنگی یا سیر درم
سنگی چهار دانگ سنگی باز پنج دانگ اگر چون بیشتر بود که همان
اختلاف بود که پیش باز بود منتظم بود و اگر چنان بود که پیشین مانند
است بی نظام بود و حکم نبض اندر اختلاف نظام مانند حکم ایقاع
است و حکم شعر که اندر وی متفق و نامتفق است و همچنین اندر
نبض نوعی است موسیقاری خاصه اندر اختلاف نظام و
جالینوس میگوید بباب نبض که نسبتهای نبض آنچه اندر حس آید
و حس اندر یابد یکی نسبت الذی بالکل خمسه است که نسبت یکی
بود آواز بم آواز بم آواز ستایه زیرا که ستایه زیر سپک مطلق نسبت

نیست و دیگر نسبت الذی بالکل چون مطلق بم و ستایه دوتای بود
و وی نسبت دو یکی بود و دیگر نسبت الذی بالاربعه چون نسبت مطلق
هر دو وی به بنصر وی و این سخن از جالینوس فضول است و غلط اما
فضول آنست که اندر پزشکی موسیقی گفتن باز آوردن بود خاصه که
هیچ حکیمی را اندر پزشکی بکار نیاید و اگر ندانند هیچ زیان ندارد
و هیچ پزشک ندانند که وی چه میگوید الا که پیشه موسیقی بیاموزد و آن
کاری دراز بود و اما غلط دو غلط است یکی آنکه نزدیک پیشه وران
موسیقار الذی بالکل والخمسه والذی بالخمسه بحکم حس یکی بود و
دیگر آنکس که گوش سرای بود اندر تالیف یا اندر ایقاع اندر یابد
این همه نسبتها را آنکه زیادت خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع
و نیز باریکتر خاصه آنچه مستعمل تر است خواهی برگ و خواهی [illegible]

و آواز او را همه یکی باشد ولیکن مردمان گویند که وی موسیقی
داند و وی بحس نیک دانستی و دیگر حکما که ده گفتی و چنین خواست
که حدی نهند میان اختلاف بزرگ و اختلاف کوچک و نداشت
نهادن و اما جنبش وزن و بی وزن آنست که هر نبض را زمان حرکت
و زمان سکون است اگر انقباض محسوس باشد زمانهای او دو
بود و هر زمانی را با دیگر زمان نسبتی بود لامحاله این نسبت وزن
باشد و این سه گونه است یکی گشته و ناگذشته وزن خوانند
و تازی متغیر الوزن و مجاوز الوزن پس آن باشد که وزن وی بدانی
چون وزن بزرگتر بود یکبار چون نبض کودک آنگاه که وزن نبض جوانا
دارد یا نبض برنا که چون نبض پیر بود و دوم را جدا وزن خوانند
و تازی مباین الوزن چنانکه نبض کودک که با نبض پیر ماند و سیم را

سیم را خارج وزن خوانند چنانکه نبض هیچ وزن را نماند
فصل ؛ اندر نبض مستوی و مختلف حرفی چند باید
گفتن از پیشتر گفته اند که حرکت نبض رگها چون حرکت نبض دل
است و هر پاره از رگهای شریانی بهمه سبب حرکت
چیزی دیگر است که بجدی حرکت کند پس شاید که حرکت
جزوی خلاف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم چون
حال وی خلاف آن دیگر بود و تجربه درست کرد که این شاید
بودن پس اختلاف دو گونه آید یکی اختلاف میان دو نبض
و دیگر اختلاف میان سو انگشتی اندر یک نبض با انگشت
دیگر و این اختلاف اندر یک نبض بود و از این یکیست اختلاف
است اندر یک انگشت که زخم نیم انگشت پیشین مخالف زخم

سپس بود پس مختلف سه گونه است یکی اندر نبض بود بجمله
و دیگر اختلاف اندر یک نبض که انگشتی مخالف انگشتی دیگر
بود و سیم اختلاف اندر یک انگشت بود و آن اختلاف که اندر نبضهای
آن بسیار باشد یکی بتدریج و یکی بی تدریج بود و بتدریج
بود که مثلا یکی بزرگ بود و یکی کوچک و سیم کوچکتر از دوم
و همچنین رسد از کوچکی و از انجا بسر باز شود و این را
متصل خوانند و همچنین اندر تیزی و دیگر بابها اگر بسر باز
شود همچنانکه آید منتظم بود و اگر در میان خلاف آورد
نامنتظم بود و همچنان تیز که چون بسر خواهد شدن
بآن نبض بزرگ باز شود ولیکن باینگونه باز آید ایشرا
عاید خوانند یعنی بازگردیده از آن کوچکتر بن باین بزرگترین

چونان چ

بزرگترین و همچنین همی شود که آمده بود مهتر که مختصر تا
باز بحد اولی رسد این نیز نامنتظم بود و الا که همه بر این قیاس
باشد آنگاه نظم وی بچهار دور مختلف آید و همچنان نیز اگر
دور دو نبض بود یکی بیشتر و یکی کمتر آنکه کمتر بود منقطع خوانند
و همچنان نیز اگر یکی دور هموار بود و یکی اندر میان شتاب
قرعه آورد که گوش نداشته باشی با قرعه کم کند و تو به نبض
گوش داری سکون یابی و اما آنکه بتدریج باشد چنان باشد
که یکدیگر نماند و نه نیز بولا زیادت و نقصان باشد
که اگر بتدریج نبود بلکه بگزاف بود پس اگر هر دوری یک بود
منتظم بود و الا نبود و اما آن اختلاف که میان انگشتان یک نبض
بود یکی از آنها بود که یکی مثلا سوی راست میل دارد و یکی سوی چپ

وهمچنین بدیگر جهتها از برتر و فروتر و دیگر اندر بزرگی که
انگشتی را رگ بزرگتر بود و انگشتی را رگ خردتر بود و اندر تیزی
و درنگی اندر پیش و سپس حرکت که جزوی که بایست مثلاً
وی پیش جنبد نجنبد یا باید که سپس جنبد آن که جنبان بود
و همچنان تقوی و ضعیفی اگر دور دار و مانند دیگر دور منتظم بود
و الا نبود و اما اختلاف اجزاء یک انگشت سه گونه است یکی را گسسته
خوانند و تازی منقطع و دیگر را گراینده و تازی عاید و یکی را پیوسته
و تازی متصل چون میان انگشت مثلاً بگسلد و حرکت کند باز
از آن همه بحرکت شود یا مختلف باشد بسرعت مثلاً نیم انگشت
تیزتر بود و نیمی گرانتر یا بزرگتر و نیمی خردتر این همه گسسته باشد
اندر میان و اما عاید چنان بود که زود باز گردد از اختلاف تا آن حد

حد که بود بار گشتنی تمام و نا پیدا و از این جنس نبض مبتدا خلات
که یک نبض پنداری گم گشته است یا دو نبض اندر یکدیگر رسته
پنداری یکیست و متصل مانند نبضهای بتدریج است چنان
بتدریجی که حس تفصیلش در نیابد بجمله خواهی که در بابی
دیگر که احتمال آن کند . فصل : اندر گونه ها از نبض مرکب
که نام خاص دارد نبض مرکب آن نبض را گویند که حکمش از دو
حال وی گیرند چنانکه موجی که اندر وی خوردی و متواتری
بود و قسمت ایشان که نبض مرکب چند بسیار است و همه را نام نیست
و بعضی را نام هست آنرا که نام هست چون نبض ستبر شد که بتازی
غلیظ خوانند و چون نبض باریک که بتازی دقیق خوانند ستبر آن
بود که پهنا و بلندا بیشتر دارد و باریک آن بود که پهنا کم دارد

و دراز ابیش و از اینجمله نبض آهوی است که بتازی غزالی خوانند
که اندر یکجزو گران می آید انگاه یکبار تیز شود و موجی است که جزوی
بزرگتر بود و جزوی خوردتر و موجها بازمی و سخت خورد نبود ؛
دودی است همچون مورچه ولیکن خوردتر و متواتر چون کرم ؛
و نملی است تفسیرش مورچه بغایت خوردی بود و بر صورت مورچه
و اره ایست که بتازی منشاری خوانند همچنان بود که مورچه
ولیکن صلب بود و کشنده و بیشتر آنگاه بود که اندر اندامی عصبی
آماسی بود چون حجاب و سینه و موجی انگاه بیشتر بود که آماس اندر
عصب نشود و بلکه اندر شش یا اندر مغز یا اندر جگر و بوقت گرمابه
و عرق کردن بود و دم موشی است که بتازی ذنب الفار گویند
که از زیادت بنقصان گیرد از نبضهای بسیار یا اندر یکی نبض

نبض و جوالدوزی است که بتازی مستلی گویند آن بود که از
نقصان بزیادت آید بتدریج و آنکه از زیادت بنقصان شود
و دو زخمی است که بتازی ذوالقرعتین خوانند که هنوز حرکت
پیشینش تمام شده نبود که دوم اندر رسد و اندر میان افتد
که بتازی الواقع فی الوسط خوانند آنجا که سکون چشم داری سکون
نباید حرکت آید و نبض لرزنده و نبض مسبح اختلافش در پیش و پس
بود ؛ فصل ؛ اندر سببهای نبض ؛ اولا بدانکه بهمه
بابها نبض نیکو آن است که معتدل باشد الا بقوت که هر چند
بیش باشد بهتر باشد و سببهای نبض اصلی که ماسکه خوانند
سه اند ؛ آلت که رگ است ؛ و قوت که جنبانندهٔ است
و حاجت که بیش است اگر آلت نرم بود و قوت قوی و حاجت بسیار

بود اعنی هس رک عظیم آید واکر اندر یکی خلل باشد عظیم نبود
ولیکن بسرعت و زودی تدارک کند عظیمی را واکر قوت نبود بسیاری
نتواند کردن متواتری کند واکر ازین ضعیفتر بود متواتری نتواند
کردن و متفاوتی کند وچون کوشت اندک بود رک طویل و عریض
نماید واکر کوشت بسیار بود صغیر و دقیق نماید و بیخوابی و غم و پیدای
تن و ریاضت بافراط و تری طبیعی یا بیماری رک را ضعیف کند
و هر کاه قوت وی قوی بود و آلت بیفسراند و الم و غثیان و منشاری
کند و هر کاه که قوت خواهد که بیاساید تا دل از مشغولی افتد معارضه
ذات الفتره کند و نملی و دودی از ضعیفی بود و نبض زنان عظیم بود
ولیکن سخت سریع نبود که بعظیمی از سریعی بی نیاز شود و آن
صغیرتر و سریعتر بود و آن کودکان بقیاس تن ایشان عظیم نبود

نبود ولیکن سخت نرم بود و آن برنایان عظیم و سریع بود و نبض
دو مویکان خردتر بود ولیکن سریع نبود که حاجتشان کمتر است
و نیز متواتر نبود و آن پیران خرد و بطی و متفاوت بود و باشد که
نرم بود بسبب رطوبت غریبه که ایشان را بود مزاج کرم بحکم جوان
بود و مزاج سرد بحکم پیر و هر چند حرارت غریزی بیشتر بود
نبض قویتر و هر چند حرارت غریزی کمتر بود نبض ضعیفتر بود
و نبض بهار چون نبض جوانان بود و نبض تابستان خرد و سریع و
متواتر بود و نبض زمستان ضعیف و متفاوت و بطی بود و آن خزان
صلب و صغیر بود و نبض سیر از طعام معتدل عظیم و سریع و
متواتر بود و از طعام بیشتر مختلف بودی نظام باندازه افزونی
واکر هضم افتد نبض نیکو شود و اکر نیفتد تیزتر شود و همچنین از شراب

و آب بقول ضعیف‌تر است از شراب و نبض باوّل خواب خورد بود
و ضعیف از جهت گریختن حرارت غریزی باندرون تا غذا را هضم کند
و بطی بود و متفاوت و چون طعام هضم یابد حرارت از اندرون بیرون شتابد
و نبض نیکو شود پس اگر در خواب دیر بماند دیگر باره ضعیف شود و اگر
خفته را اندر شکم طعام نبود خواب نبض را سردی برد چون از خفتگی بیدار
شود نبض عظیم شود و اندر آن وقت لرزان بود و ریاضت کردن
باندازه نبض را نیکو کند و ریاضت بافراط نبض را صغیر و سریع و متواتر
کند و چون بیشتر شود سریعی کم و متواتری زیادت گردد و اما گرمابه
و آب گرم باوّل نبض را نیکو کند آنگاه که اندر تن سرد شود نبض را
ضعیف کند و اما آب سرد اگر سردیش غوص کند اندر تن نبض محکم گردد
بود و اگر نکند حرارت غریزی را جمع کند و نبض را نیکو کند و آبستنی

و آبستنی زنان مر حاجت را بیفزاید که هم مادر را باید و هم فرزند را
پس نبض بزرگتر بود از طبیعی و بقوت سرایت بود و سریع و عظیم و
متواتر بود و چون در او اثر کند قوت را ضعیف کند پس نبض ضعیف
و صغیر و سریع شود و متواتر گردد و اما آماس که اندر تن بود نبض را
براه منشاریت برد الا که بپرسش زیادت نبض موجی گردد و چون
به پیله برد نبض منشاری را موجی و مختلف گرداند و خشم نبض را
عظیم و بلند و متواتر و سریع گرداند و غم نبض را صغیر و ضعیف
و متواتر و بطی گرداند و هر چه مفاجا رسد نبض را سریع و لرزان
کند این اصلها کلی است اندر علم نبض و حکیمان گفته اند
و اما نبض بیماران و بیماریها شاید گفتن بتفصیل والسلام
قد صحّحت هذه النسخة الشریفة علی قدر الوسع والطاقة واسئل الله التوفیق والاطلاع

از جهة لعوق و لعوق معده نافع است جوارش [illegible]

رکیبی دار صینی مصطکی رومی عود هندی زعفران قاقله کبار [illegible]

۲ ۲ ۲ ۳ ۳ ۱ ۶ کود [illegible]

عنبر [illegible] تمبر هندی [illegible]

معمول ساخته [illegible] بعد از طعام

[illegible] مصطکی رومی [illegible]

معمول ساخته [illegible] صبح و عصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

دستور [illegible] جراحی و [illegible] صحیح حمام کرده
[illegible] اول [illegible] نوبه
اول [illegible] تیغ زده [illegible]
شوید و [illegible] پاک [illegible]
بایند [illegible] ازاله [illegible] بکنند
و اگر [illegible] دستور [illegible]
بعضی [illegible] تنقیه [illegible] کنند [illegible]
تیغ زنند و [illegible] والله [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان تشخیص فوری امراض

هرگاه دیگر چه تشخیص امراض نیست بلا ملاحظه جمیع علامات عمومیه و نشانهای
خاصه آنها و اطبای حاذق دیگر رعایت ملاحظه را دارند که علامات
کافی است تا به خیال تشخیص مرض کنند و لیکن مبتدیان علم طب اکثر
از آنها غافل و امراض جزئی نیست چه حفظ نمودن جمیع علامات
معروفه هر مرض کاری صعب و دشوار است لهذا این جمله چند ذکره
نماید [illegible] طب [illegible] در باب ذات الجنب مثلا معلوم [illegible]
که تغیرات نبض و [illegible] و [illegible] [illegible] و هر [illegible] اول
مختلفه [illegible] و [illegible] تشخیص [illegible] و همچنین در [illegible] که
هر طبیب کامل تشخیص [illegible] از جمیع تشخیصات است [illegible]
طبیه چند ورق نگاشته [illegible] متفرقه که خواننده
آنها مبتدیان طب باعث [illegible] گردد [illegible]
[illegible] که تنها غافل جمیع علامات امراض فرد [illegible]
[illegible] آنها [illegible] طبیب لازم نباشد [illegible] بالعلم [illegible] طب [illegible]
معالجه هر یک [illegible] ملاحظه نماید تا علاج نیکو [illegible]

و گمان ما در این جا این است که طبیب جمیع علامات مرض را بیان
نماید و بفهمد که هر مرضی چند علامت مخصوصه و چند علامات
عمومیه دارد و بهترین رفتار جهت سلوک تشخیص این است که
طبیب اول علامات مخصوصه را ملاحظه نموده مرض را تشخیص بدهد
و پس از آن بواسطه شناختن علامات عمومیه درجه مرض و
سایر آثارات یا به عامه بدن او آشکار گردد و علاوه بر این که
این قسم تشخیص دادن کار طبیب را در معالجه مریض زودتر فراهم آورد
نفع هم هست از بسکه شده که بواسطه تقریرهای تنقصاتی که اکثر
مرضا به حوزه ذهن فهم و حوزه ذرعان شده که ذهن و دل بیمار
به طبیب میدهند :: و ما در اینجا مخلوط ندارم که به همه حقیقت
ملازمه را شناخته ثابت کنند که طبیب با اختصار و وضوح بیان کنیم :
پس در باب منافع علامات مرض مرتبه ضعف و تدریج و سن
و دل که شکوه دل را زیر نبض و ضعیف لذ و پیدا شدن حالات حیض
و نزله و دل تنگی و ماء و ادرار و عادات و حالات خلط منفعت
نماید که در بعضی دقایق صنعت و فن دل و سینه و صدر و ریه
و غیره

وجودهای نافع

مریض علامات مرض را تاملیه معرفت کند و غالبا در راه تشخیص بی فایده است
عمومیات بجهت طبیب معلوم نشود و ما گفتیم که پس از تشخیص صحیح دانستن
آن تعقیلات عمومی نباشند به تشخیص نیک و لیکن از طرف ما این است
که بواسطه تنها تشخیص دادن مرض ممکن نیست ::
پس رسیدیم به مرض بر جسته و گوئیم که در اکثر امراض با خون علامات
خارجیه دادن مرض تحت نظر معلوم و مشخص شده و طبیب نقصان احوال
مریض را حکایت می نماید ::
علامات هر امراض حاده از ضربه و بواسطه جمیع امراض جلدیه و غشیه
می طلبه که بیشتر مشهود به دلیل شکوه دل بر طبیب معلوم میگردد و هم چنین
بعضی از امراض داخلیه که خود را خارج ظاهر میسازند چون که بر حال
و قرار و دم و یرقان الا بعضی دخانه زیر و حرقه و تشنج و لوث آن تقیه
و استسقا و تنفس که خطوط هویدا نماید علامات خاصه و چند دل
شکوه دل زیر نبض لازم میدارند ::
و چند مرض است که به دل دیده که به دست خود ممیزه چون

سرطان و غانغرایا و اسهال دموی وغیره ::

که در امراض درونیه هم با علامات ظاهره خارجیه با اطبا

پس از ملاحظه علامات عمومی مریض دچار اشکال شوند که درد

از کجاست وقتی که خود مریض [illegible] موضع موجع را شخص نشان دهد

خود مریض ضرر و حرارت [illegible] معتقد [illegible] و اشکال [illegible] طبیب

رفع [illegible] که چنین وقت است که مریض احساس [illegible] تشخیص

که آیا مرض حاد است یا مزمن یا حار است و همین طبیب در ملاحظه این

یا قدیم

اشکال [illegible] و حالت عام مریض را فهمیده و در اشکال

دیگر ملاحظه خواهد نمود عضو یا آلتی را که مریض نشان دهد

از قرار [illegible] ولی در این صورت علامات مخصوصه را

در آنها ملاحظه [illegible] در [illegible] تشخیص [illegible]

تغییرات جسمی آن آلت را به این نوع تشخیص [illegible] طبیب است

که ملاحظه کند تغییرات عمده عضو یا [illegible] را و [illegible] به این نوع

حقیقی تمیز دهد و موقوف است طب [illegible] مطلب و صحیح خود [illegible]

دراز

از آن و ارثی که سبب [illegible] و [illegible] است و علاج گذشته را [illegible]

چون که طبیب [illegible] اسم مرض را به [illegible] معلوم [illegible] شود

[illegible] بعضی [illegible] حاصل نخواهد شد پس بنا بر این معلوم است که

[illegible] مذکوره [illegible] طبیب [illegible] و [illegible]

صحیح در این باب [illegible] و [illegible] چنانچه [illegible]

که هر یک از امراض خاصه عضوی یا آلات [illegible] مخصوص

تحت دارند ::

پس از [illegible] طبیب به این نوع تشخیص حالات آلت و مرض را [illegible]

لازم است [illegible] که [illegible] آلات را [illegible] ملاحظه کند

به این نوع که [illegible] علامات کلیه و تغییرات عمده را

ملاحظه کند [illegible] با عدم آنها دلیل است بر حالت

تغییر و را آنها

صحت یا حالت مرض آلات یا [illegible] و به این [illegible]

مرض و صحیح یا مرض آلات [illegible] در [illegible]

گردید ::

ولی بعضی از امراض [illegible] هستند [illegible] و بعضی [illegible]

عمومی بوده و مطابق ظاهر شده و اثبات بخصوص در زمان فترت
در امراض عصبانیه و بعضی از امراض مزاجیه که در این صورت
بر طبیب چاره نیست مگر اینکه عموماً هر آلتی را از آلات بدن
ملاحظه کند فرض کنید مریضی پیری که بواسطه علامات موجوده مرض
سستی عمومی و ضعف در کمال [illegible] و چون ملاحظه [illegible]
و در اعظم و صلب [illegible] که [illegible] و [illegible]
جزئی تعریف مریض [illegible] یا اینکه مریض [illegible]
که بواسطه [illegible] جواب مطابق نشود [illegible]
برودت و حرارت و عرق [illegible] تشخیص [illegible] گردد
یا اینکه [illegible] که صفحه [illegible]
بعد [illegible] و [illegible] ولی معلوم است
که [illegible] تشخیص [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] اینکه [illegible] مریض [illegible]
[illegible] و [illegible] طبیب [illegible]

ظاهر است تشخیص مرض در این وقت بسیار مشکل است :
در بعضی اوقات قابلیت طبابت لازم که چون طبابت [illegible]
در صورتیکه طبیب نتواند جواب مطابق شود از [illegible] کند
چنانکه نادر نیست درد [illegible] و در [illegible] و درد [illegible]
[illegible] و در [illegible] در [illegible] و در [illegible]
سکته و خفقان در این صورت طبیب چاره ندارد مگر اینکه [illegible]
[illegible] و [illegible] موضع مریض را تشخیص بدهد :
ما در اینجا تشخیص را منقسم نمائیم [illegible] تشخیص که [illegible]
وجه [illegible] یا عدم تغییر را [illegible] و لکن در طبابت
[illegible] را [illegible] ساخت :
پس تشخیص [illegible] علامات تشخیص [illegible] و تشخیص
ضدی تشخیص [illegible] که آلات [illegible] در [illegible]
[illegible] علت [illegible] طبیب [illegible]
تشخیص ضدی حالت صحت [illegible] آلات را [illegible]
که تغییر مخصوص [illegible] و غیر طبیعی [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] تشخیص

[illegible]

بجاست تشخیص اصلی مرض اصلی را در ضعف و [illegible] که سازد

هایی در پیش ذکر کردیم بعضی مسئله در تشخیص صدری در آلت مجهوله

هم لازم است را بیابند :

در آلات تغذیه

طبیب سؤال نماید که آیا اشتها موجود است یا نه و آیا غذا را هضم میکند یا نه

و آیا [illegible] رفتن تقاعد هست یا نه و چون که مرض هر که نتوان کرد

به که بد شکل نیست که مثلا که مرض در آلات غذا است که

انچه در هر مرض آن که آلات [illegible] عمل کلها [illegible] معروف است :

در آلات تنفس

بفهمد که آیا نفس تقاعد هست که آیا سرفه موجود است یا نه که آیا نفث

خارج میکند و حرکت نفس کار طبیعی هم دارد سرفه هم دارد که

نفث بی مطمئن باشد که آلات تنفس در حال صحت اند چه در هر

مرض جزئی آن که آلات عسر النفس و سرفه و خروج نفث موجب

خواهد بود :

در ~~بیان~~ آلات دوران دم

آیا قلب طپش دارد یا نه و [illegible] در [illegible] سؤال کند که

الم

انچه در دل که امراض حاده و مزمنه قلب طپش و خفقان در مرحله و علامت

هر این نبض و لون نشان و در این قسم امراض با تشخیص را کامل کنند :

در ~~بیان~~ آلات عصبانیه

در این جا حقیقتا سؤال لازم نیست زیرا که هنگام [illegible] بر مریض حرکات

دو نظوری خاص است که طبیب دریابد در تغیر علامات دماغیه

ظاهره و باطنه و حرکت بدن [illegible] اطلاع حاصل کند :

در ~~بیان~~ حواس خمسه

در حس بینی و در حس شنوایی و در [illegible] حواس خمسه سؤال — کافیست

دیگر لازم نیست بجهة آنکه آلات ذائقه و آلات شامه منوط

با آلات غذا و آلات تنفس و تغیرات حاسه لمس [illegible] معلوم

دیگر میدانند که شرط [illegible] در مرض آلات حواس خمسه تغییر

مخصوص در عمل آنها است :

در ~~بیان~~ آلات بول

بول چه طور است بول صاف است یا نه [illegible] سؤال کند [illegible]

کافی نیست جهت آنکه در جمیع امراض آلات لابد تغییر ترشح یا
و تغییرات رنگ و حجم روی می‌دهد ؛

در آلات تناسل

در مرد علامات بیرونی آلات مذکوره در آلات بول ملاحظه آلات
تناسل نیز لازم است ولی در زنان باید پرسید که ایام حیض
بقاعده است ؟ آیا ترشح سفیدی در آلت دیده می‌شود است و از
جواب این سؤال دیگر مخصوص به طهارت و حمل و سن یأس
و تغییر منظر قد رحم و فرج است معلوم خواهد شد ؛

در این چند مسئله معلوم است که تشخیص صحیح بجهة تمایل است نه
آنکه زیاد اصرار داشته باشیم که طبیب همه راههای امتحان را
موقوف کند ولی می‌خواهیم معلوم کنیم که تشخیص صحیح بسبب علایم
و عام در شناختن جمیع امراض است به خصوص در صورتی که
مشکل است [illegible] قریع بجهة ذیلیه [illegible] است که موجود
و هم با حصال [illegible] رابطه [illegible] روشن کلا در تشخیص امراض
لازم دارد هم چنین که حجم طبع [illegible] درفع علامات
صدیه

صدیه بود ؛
پس در این تفصیلات در باب تشخیص ضدیه جزئی تفصیل نیز در باب تشخیص
صحیح ذکر نمایم ؛

فرض کنیم که رابطه تشخیص صحیح را در رابطه ملاحظه جمیع آلات متوالی
مکان که مرض در آن است ساختیم [illegible] باقی مانده معلوم [illegible] که مرض
در این صورت شرط دانسته است که طبیب به نیکوئی هر اثر که دیده
خواهد با آلت بجهة دقت می‌تواند مشتبه [illegible] است که
علم تشخیص در همه دقایق علم مشکل است و تشخیص [illegible]
[illegible] خواهد کرد و شرط [illegible] در درست تشخیص دادن
مرض این است که طبیب قابلیت هر یک از علامات را تشخیص
نه ذیلیه علامات [illegible] علامات لازمه [illegible]
پس بنابراین بطور عموم چند مسئله نیز در باب تشخیص صحیح در اینجا
ذکر می‌نمائیم ؛

(آلات تغذیه)

در [illegible] آلات تغذیه [illegible] [illegible] ملاحظه می‌نمائیم
بجهة ذیلیه [illegible] دقایق تغییرات آنها [illegible] تشخیص [illegible]

دلبهم خوردگی به معده و جمیع امراض حاده لازم است امتلاء معده و
ورم معده و نزف الدم معده و جمیع امراض مزمنه دو
ورم مزمن معده و سرطان معده و امراض عصبانیه معده از قبیل
قی عصبانی و درد معده و غیره و در وقت نزع علامات دیگر
امراض را نیز قرار دارد

درد معده

زبان پاکیزه با عدم اشتها و عدم درد جمع فم معده و عدم حمی

ورم حار معده

زبان با رده با کناره‌های سرخ و اتساع و قی و حمی و درد فم
معده و دیگر علامات حمی

نزف الدم معده

استفراغ دم سیاه و منجمد با علامات مذکوره در ورم حار
معده

ورم مزمن معده

تغییرات طولانی در عمل تغذیه و درد در فم معده و اکثر قی
لازم

سرطان

تغییر طولانی در عمل تغذیه و بزرگ شدن فم معده با قی سیاه
شبیه

شبیه به ثفل قهوه و زنگ پرچلد

امراض عصبیه معده

تغییر مختلف در عمل تغذیه و تنگ حال بدون بار زبان و درد فم معده بدون
وجع آن و حمی وجهه ندارد

این قسم تغییر فرق با تعریف متعدد روده در کتاب‌ها ندارد مثلاً اینکه
از جمع علامات به تنهائی متعدد دل نزیک آنها از قرار ذیل
گفته شده اند مثلاً استعداد ممکن نیست بدون بار زبان و وجع درد علامات
نماید وجع و حمی از مرض مزمن ملیف بورم حار معده و جمیع علامات ورم
حار معده بطور انجام مثله ورم مزمن معده حاصل ملیف

اما امراض متعدد روده امعاء و ورم ساله امعاء و استسقا ریاح و ورم
امعاء با تقرح و تغییرات جوهر مزمن دو قسم عصبیات

ورم ساله

علامات مخصوصه در دست اسهال و وجع بطن و درجه رزادات حمی

استسقا ریاح

دفع بلغم با دم دزدر و پیچ

ورم امعاء با تقرح

زکام دست حس بطن با قرقره و حلاوت اسم و در حاضره دیگر و غیرها

تغیرات جرمی مزمنه

در جمله قرحه و سرطان همراه در رد تغیر مزمنه در جهاز تغذیه به در جمله

وجع و التهاب در اکثر جهاز مذکوره با هزال عام دارد :

قولنج عصبانی

وجع بطنی بوده که جهت معین که بواسطه فشار رفع نمی‌شود لا

بوده کمی :

و در بعضی چنانچه در امراض معده ذکر کردیم علامات را بیان نمودیم

ذو قرار قابلیت جهت ذو قرار درین که همه دلالات مرجحه مثلاً علامات

مخصوص ورم امعا التهابات با وجع دو نقطه را با نمی‌شود بوده وجع

بلغم دموی و تشخیص ورم امعا را با تقرع نمی‌توان داد با وجع

و صدات دصم در فضای خاصره حادث نمی‌گردد و تغیرات جرمی　　وقرارقر

مزمن امعا وجه نمی‌رسد بوده تغیرات تغذیه و قولنج عصبانی

نمی‌شود و بعد میشود با تکیه وجع بواسطه فشار برطرف میگردد بلکه آرام میشود

(آلات تنفس)

امراض مخصوصه این آلات مثل ورم قصبه و ذات الجنب و ذات

الریه و سل و تنفخ ریه و استسقاء ریه و غانقرایا ریه و ضیق النفس

emphysema ... تنفخ ریه

ورم قصبه

علامات مخصوصه دو سرفه با نفث بلغمی و خرخر بوده صدات دصم

ذات الجنب

وجع در پهلو استیان صدات دصم و صدات ... و حمی و عسرت ... تنفس :

ذات الریه

نفث به رنگ زنگ و صدات جرقه که صدای است که در ... گمان

در تنفس مسموع میشود و صدات قصبه و صدات دصم در جهت ریه و حمی :

صدات دصم و خرخره در تحت ترقوه و نفث دائم ریمی در ادوار صدات

غاری و صدات صدری :

تنفخ ریه

در وقت قرع جدار ریه صدات روشن و انعکاس دارد و در

گوش دادن بصدر صدات تنفس کم است با صدات ...　　سیلان

و عسر النفس مزمن بوده کمی :

استسقاء ریه

عسر النفس و صدات دصم و خرخر ... بوده کمی و نفث

زلالی بودن آنها استسقاء عمومی یا استسقاء مرضی خاصه :

سرطان ریه

در کیه مخصوصه نفث دلمه تنفس با علامات صدریه مختلفه

شبیه به ... دیده

عدم انتظام عصبانی

عدم انتظام نبض ناموزن و در فترهٔ سکتهٔ نبض کاذب طبیعت :

(آلات دوران دم)

امراض وجع قلب ورم غشاء قلب و ورم جرم قلب تغیرات سرپولهای قلب و دبورلسیم قلب له تعجیه تغیرات سرپولری وطاپشی قلب عصبانیت :

ورم غشاء قلب

وجع ناخفی در طرف چپ صدر طاپشی قلب و خفاء و صوت دم در محل قلب :

ورم جرم قلب

عدم انتظام وجع در عمق قلب با نبض مختلف و علامات باد آمنده رماتیزم یا استسقاء لحمی :

تغیر سرپولهای قلب

صوت دمیده ان واختلاف نبض واستسقاء لحمی لون ماء ابلکبودلی در صورت :

دبورلسیم قلب

علامات تغیر سرپولهای قلب زاده با صوت دم و دلایه و صوت

دمیده

دمیده له :

طاپشی قلب عصبانی

اختلاف حرکات قلب و انه تغیر حالهائی معاینه لرا ستکشاف :

امراض متعدده له نشپایان ورم نشپایان و دبورلسیم است :

ورم نشپایان

وجع وصلابت در آتنده دنشپایان با ضربان موضعی قویتر از نبض و در کوشش ... صلابت مالیده له طاهر میشه :

انورلسیم

دماهی در آتنده دنشپایان بدون وجع و بعد له تغیر لون جلد با ضربان مساوی با نبض و مخصوص دیبی دماهی است که حرف و بعد دم کرد :

امراض وریه وجع ورم وریه و دوالی است :

ورم وریه

معاین است از وجع و تمدد در امتداد وریه با استسقای لحمی عضو و تمدد و صلابت با خلل لون صورت :

دوالی

لون ورم در عضو ملتبد با ثقالت و استسقاء لحمی :

(امراض دماغ و نخاع)

درجمله ورم غشیه دماغ وورم جرم دماغ وسکتهٔ دمویه وسکتهٔ
بلغمی وسکتهٔ عصبانیه وملالت دماغ وتغییر عصبانیه :

ورم غشیه دماغ

هذیان وتشنج ودغدغه وقی آثاریدر :

ورم جرم دماغ

هذیان وتشنج ودغدغه بادفلج یالکز دوار ضعف ایله :

سکتهٔ دمویه

فنا بنیه‌لو ادمنی وحرکت ضعف ایله الکز بازو دل حواس ظاهره و
باطنه :

سکتهٔ بلغمی

هذیان وتشنج ودغدغه بااسترخا گلیر ایله :

سکتهٔ عصبانیه

علامات سکتهٔ دمویه وبلغمیه ی صورت وجود دست گلیر ایله
وضعف نبض ودرلشی صرله بوربطه دفرط جماع یا بوربطه تأثرات
فوری رجا رلسیار ربه یا بوربطه عمر زیاد بی بنیه باشند :

ملالت دماغ

علامات ورم جرم دماغ که نموده بی نهایت بتدریج با :
حصول اجزای خارجیه در دماغ

چون توبرکول یا سرطان رحمی مرض طولانی دست بافلج سپار
باتشنج وصداع ودهر یاله ودغدغه سبقه بموت :

تغیرات عصبانیه

باقسام مختلفه ودکلرده مرض بر دله جمع وبونه که تشخیص فوری بیلیه
تغیرلری ذکر
شناخته بمنید :

(امراض جلدیه)

بو قسم امراض عالیا کوچی دوربطه دیدن نهایت تشخیص دلعه ملویه خیالمه امراض
بنی معاین دست رزخونت ویا زرزدت تر تشح لو ودزرر عاف درز
نقرحات آلموضع وامراض نزلیه رزدرم وتغیرات جمانی دهان
وجمیع امراض خارجیه ودرحلیه چشم نظر ظاهر بنوند ولی امراض ساعیه نظر
منتهی بنونید لر تغیرات خارجی کورش وتشخیص امراض داخل زیاده نهایت
صعبت دلی بالعکس امراض حسی لمس تا ب نظر نهایت تشخیص دلعه
نشونر :

(امراض آلات محرکه)

بو قسم امراض به تشخیص فوری به نیلو شناخته بمنید وبه تشخیص رلها
ملاحظه جمیع عودرضا بت بیرالدرمیت :

(امراض آلات تنفسیه)

بواسطه تشخیص دوری معلوم میشود لکن تغییر عامه در تغیرات صفرادی دوری کلیه
از آن جمله یرقان از جمله علامات خاطر جمع تغییر صفرا است و تشخیص
تام دمای سبب یرقان را به رجوع نمود به لمس موضع کبد تا عظم و ملاحظه
موضع کبد و ازدیاد حس او یعنی درد ... که معاین کرده و قولنج کبدی
با حرکت تشنج جلد آن موضع علامت است بر نهایت صفرادی و در کلیه ...
قسمت یعنی ... و بول مرض از علامات حاره زردتر رنگ و لمس بواسطه علامه
حاره در لمس معاین نمود و قولنج کلیه نیز هیچه ... مجری است در آن

(آلات تناسلی)

امراض آلات تناسلی مرد اکثر محفوظ بعلم و معالجه جراحی است
آلات تناسلی خارجه زنانه اکثر به معاینه ... بسیار ...
و لکن غیر از عمل لمس و استعمال عینک فرج ... قسم عمل تشخیص
ملحوظ نبودن دارد

(امراض عمومی)

بعضی که هر قسم از اعضا مرض است که ... هر موضع مخصوص ... در آن
خورد و در تمام بدن ظاهر گشته یعنی حمیات و امراض ...
که حمیات بر سه قسم است حمیات اصلیه و حمیات جلدیه و نوبتیه

و حمیات اصلیه از آن جمله حمیات اصلیه نیست الا در درجه سهال محرقه که خود
هر کس است از آن که حالت یعنی حمی و حالت محرقه و ورم امعا با تعرق
در صادر تی که نبض خانی با باره مثلث زدن و باره سیاه زبان
با قرار و قراطیطی و ... عمومی موجود باشند با تشخیص محرقه ... و در حمی زرد رنگ
جلد مخصوص و ... سیاه است و در طاعون خیارک و لکه های تعرق ...
و درد و با ... اطلاق خاص است

تشخیص حمیات جلدیه به ملاحظه است الا در ابتدا ...
... و جمع ... و استفراغ ... و در ابتدا مخملک درد
حلق و در ابتدای سرخچه زکام بینی و چشم موجود و جمع علائم هر انها ...
امراض غالبا و با آن که تشخیص ... دشوار نخواهد بود
نوبت در فترة علامات مخصوصه ... عظم طحال و ... نوبه هجوم
نمود حالت برودت و حرارت و عرق تشخیص را ... داده نمود
و ... امراض سرخچه ... که علائم ... که تغیرات ...
... از علامات خارجه مخصوصه ... چون ...
جلد در یرقان ... و کبودی ... در رقت دم ...
خون در تحت جلد در فساد دم ... در ...

چرکین در صاحبان این مرض کمتر به بینید و خشکیده که در زمان سرفه در سینه ... عارض ؛

و چون این تفصیل را به دقت ملاحظه نمائیم معلوم خواهد شد که در دو علت ذات الریه و ذات الجنب

تشخیص را چه آسانی میتوان داد در صورتیکه اول ملاحظه مرض را تشخیص

نموده و در امتحان آن علامات ذکر در تفصیل گذشته نمائیم که زود ...

اثبات این حال چند مسئله دیگر در اینجا ذکر مینمائیم ؛ مسئله هرگاه مرضی درد داشته

با وجع پهلو که چند روز گذشته و چون گوش نهاده است بر صدای گوش میدادیم

به پشت او در حالتیکه صدای بلند به گوش برسد نرم و در این پهلو است

چون صدای بز در سینه او پیدا شد مرض او را ذات الجنب

تشخیص دهیم بنا علیه یک دقیقه کافی است بر تشخیص مرضی که پیدا کرده

در ملاحظه سایر علامات معاین و صحیح میگردد و دیگر آنکه هر مرضی درد داشته

که نیز وجع پهلو دارد با حمی و سرفه بدون نفث و صلوت دهیم

در خلف و طرف اسفل صدر و بعضی از نقاط موضعی در آن محلی اقرار دارد

به ذات الجنب و بعضی به ذات الریه و حکم در این خصوص ... کرد

به موضع معلول ... و در بعضی ... چهار و پنج ...

بشود و نیز بشود دل لرزش در موضع معلول پیدا و درد بعلامت آنکه مرض

ذات الجنب است نه ذات الریه و نیز چند دقیقه کافی است جهت

این تشخیص صحیح ؛ هر مرضی دیگر به همین قسم علامات رجوع مینماید

به طبیب یعنی وجع در پهلو و سرفه بدون نفث و چون گوش بر صدرش

نهیم خرخره با صلوت دمیدن و نقاط صلوت در صدر معلوم شد

و صحیح گوئیم که مرض ذات الریه است و ... که در این که مسئله

با خوانی گذشت ... ملاحظه علامات مشخصه تشخیص صحیح و بدون

شک بزودی حاصل گردد ؛

مسئله دیگر و ناخوشی که مریض دارد گردد و ... و ...

لیکن در حال کمالات که مرض قلب داشته باشد و بدون اشکال ...

میزنیم بر روی موضع قلب میبینیم که لطمات ... قلب با لرزش مخصوص

شبیه به صوت لرزش که در حین ضرب خون ... تشخیص میدهیم ...

شد آن دو که ... آورده را و ... در زیاد ... الم قلب را در حال

همه این تشخیص یک دقیقه نکشیده و علاج کنید معجزه است و ممکن

نیست و لیکن هیچ مطلعی ندارد و بجز نیش و عمل جراحی که من حقیر کرده‌ام

نمود چون لرزش که به علامت است بر تحت شد که سرکوفتن و لکان

هر روز علامت است بر آنکه بچه در بطن است و بر بزرگی و شیمه خفقان قلب

پس بنا بر این مرض در دهان آورد است و جمیع معجزه تشخیص در دانائی

داخل معجزه بود ::

و دیگر مریضه دارد مثل درد با عظمت بطن در طب است که بعضی دیگر

مریضه مبتلا است با استسقای بطن یا به نفخ بطن و یا به عظم کبد و یا

طحال و یا حامله است ولی چون بطن را مکشوف بکنیم و العیاذ

تشخیص استسقا می‌نمایم بجهت زنکه ناف بر آمده است بطور صاف

و روشن و در جمیع مرضی با عظمت بطن این هیچ کدام این علامت

مخصوصه نیست ولی وقتی دیگر مریضه دیگری پیدا شد با عظم بطن

لا در بیخ نفخ مریض است و در قرع آن بر ضع بر دیده

صوت دم در بطن و صوت انعکاس در طرف [illegible] دو جانب شکم

و این مریضه پس مبتلا است به استسقا و الحمد لله ان شاء الله کی کرد

کرد

که این مریضه مبتلا است که حامله نبود و در کیسه است دیگر توانند چنین

عنق رحم را ملاحظه کنیم عنق او هیچ علامت حامله را ندارد

و در این باب تشخیص استسقا و الحمد لله و الاتجه می‌رسد ::

دختر هیجده ساله مریض است و تعریف میکند که بعد از حیض

در آن حیض دو سیلان دم از رحم برآمد و عارض شد که احتیاط

کنید و سیلان دم رحمی [illegible] در دختران که طبیب حاذق

نبوده سقط جنین گمان کند و چون دست حجاب را در امتحان

کند جنین بیند همه را در دخارج کند ::

مردی با حظی که [illegible] بعضی از [illegible] مبتلا به [illegible] شده بود

و مرض را مبتلا با اسهال بود و مکان [illegible] که منتظر است توجه شده بود

در سر آب رفتن و خروج دم غلیظ بود [illegible] بلغم و فضل

شده دو بند [illegible] بود [illegible] ملاحظه معقده تشخیص بواسیر کرده علت را

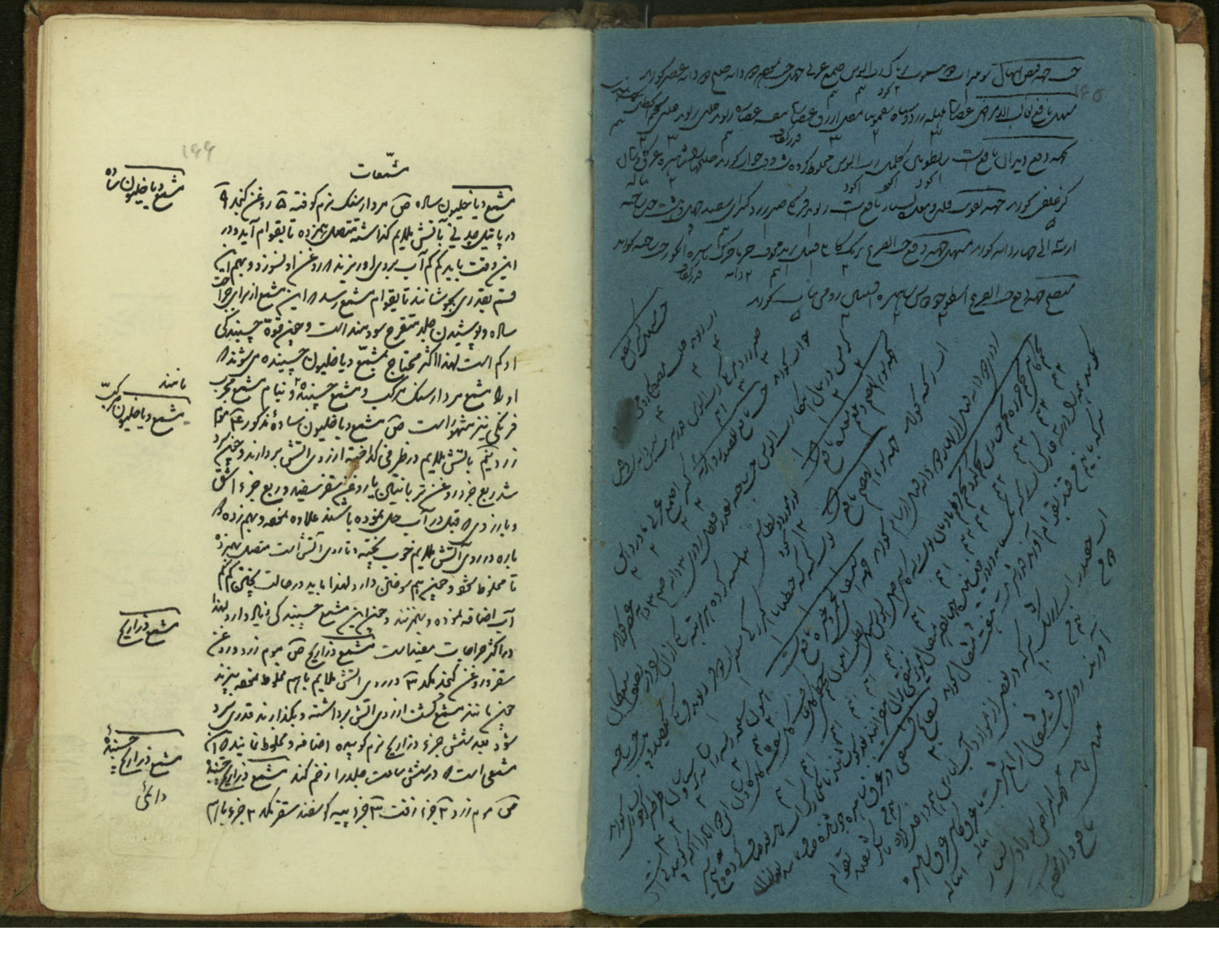
بی علاج گفت [illegible] طبیب حاذق بموضع مذکور انگشت

برد معلوم گردید که علت بر [illegible] معقده بود ::

[illegible]

در این چند مسئله معلوم است که غالباً بجز از علامات تشخیص
مرض در صحیفه ولی مجدد دو گوییم که این قسم تشخیص کار اکثر
نیست و منوط است به تجربه و عمل و در هر حالت که احوال اشکال
باقی ماند چاره نیست مگر اینکه طبیب مجدد از اثبات هر قول خود
در علامات دلیل بیاورد و ما در تصنیف این رساله مختصر
منظوری نداشتیم مگر اینکه برای طالب حاذق علامات زیر را ذکر خود
طور به تذکره قرار دهیم و بتدریج راه یافته در تشخیص داد
حاصل کنند . .

[illegible]



مشمعات

مشمع دیاخلیون ساده

مشمع دیاخلیون ساده صق مرداسنگ نرم کوفته ۵ روغن کنجد ۹ در پاتیل چدنی بآتش ملایم گذاشته متصل بهم زده تا بقوام آید و در این وقت باید کم کم آب بروی او بریزند تا روغن او نسوزد و بهم [illegible] قسم بقدری بجوشانند تا بقوام مشمع رسد [illegible] این مشمع از برای [illegible] ساده و پوشیدن جلد متقرح سودمند است و چون قوه چسبندگی او کم است لهذا اکثر محتاج بمشمع دیاخلیون چسبنده می‌شوند

مشمع دیاخلیون مرکب

او را مشمع مرداسنگ مرکب و مشمع چسبنده و بنام مشمع مجرب فرنگی نیز مشهور است صق مشمع دیاخلیون ساده مذکور ۴ [illegible] زرد [illegible] بآتش ملایم در ظرفی گداخته از روی آتش بردارند و چون سرد شد ربع جزء روغن تربانتین یا روغن سقز سفید و ربع جزء اشق و [illegible] را قبل در آب حل نموده باشند علاوه نموده و بهم زده بار دیگر روی آتش ملایم خوب بجوشانند [illegible] تا روی آتش است متصل بهم زده تا ممزوج [illegible] و چنین [illegible] لهذا باید در حالت [illegible] کم کم آب اضافه نموده و بهم زنند و چون این مشمع چسبندگی زیاد دارد لهذا در اکثر جراحات مفید است

مشمع ذراریح

مشمع ذراریح صق موم زرد و روغن سقز و روغن کنجد [illegible] ۳ در روی آتش ملایم باهم مخلوط نموده بریزند چون [illegible] مشمع گشت از روی آتش برداشته و بگذارند قدری سرد شود بعد [illegible] جزء ذراریح نرم کوبیده اضافه و مخلوط نمایند (۱۵) مشمعی است که در [illegible] ساعت جلد را زخم کند

مشمع ذراریح چسبنده دائمی

مشمع ذراریح چسبنده صق موم زرد ۳ جزء نفت ۳ جزء پیه گوسفند سقز مکه ۲ جزء باهم

خوب مخلوط کرده در روی آتش ملایم تا خوب پخته شود قریب برسیدن
۲ جزو ذراریح کوفته داخل او نموده خوب بهم زنند و چون چسبندگی
زیاد بجلد دارد لهذا در صورت استعمال نمایند هر کجا اهند مدتی زیاد ماده
از عضو سیاه رو واقلاده و طول کشد تا این مشمع از عضو کنده شود
و نباید ذراریح را در روی آتش با اجزاء دیگر مخلوط نمود چه بواسطه آتش
قوه الکانتریش تمام شود

مشمع زنگاران

مشمع زنگاران صفت موم زرد جزو قلفونیا
ارداتیا بخت و روغن کنجد بکدام نیم جزو چون با آتش ملایم گداخته
و بهم مخلوط کم یک جزو زنگار اضافه کرده خوب بهم زنند تا مخلوط
شود و این مشمع محلل اورام خنازیری و قوی در غدد است و اگر
استعمال شود در امراض چشم

مشمع اکلیل الملک

مشمع اکلیل الملک صفت اکلیل الملک
تازه ۳ جزو پیه گوسفند گداخته ۴ جزو در آتش ملایم گرم کرده و از
غربال گذرانده بعد ۳ جزو زفت و ۶ جزو موم زرد اضافه نموده دو
باره با آتش ملایم گداخته مخلوط بهم نمایند و این نیز محلل اورام خنازیر
است

مشمع بارزد و زعفران

مشمع بارزد و زعفران صفت مشمع اکلیل الملک و مشمع
مردار سنگ ساده بکدام ۳ جزو موم ۲ جزو بارزد محلول در [illegible] روغن
تربانتین ۶ جزو روغن کاج یکجزو زعفران ۳ ربع جزو با نار
ملایم بپزند تا مشمع گردد و این نیز محلل اورام است

مشمع اشق با برگه عنصل

مشمع
اشق با برگه عنصل صفت اشق جزو با برگه عنصل که آتشه بقدر
بپزند [illegible] بتوان مانند مشمع روی پارچه کشید و این مشمع بسیار خوب
است بجهت تحلیل اورام مفاصل

مشمع الکلیسی موسوم بمشمع تافته

مشمع الکلیسی موسوم بمشمع تافته
صفت بگیرند تافته فرنگ صاف بسیار خوب پارچه در کارگاه قلاب دوز
کشیده

کشیده بطوری که چین نداشته باشد بعد سریشم ماهی را حل کرده
با قلم موی سمور بروی او بکشند و بعد از خشک شدن دوباره سریشم
ماهی مالیده خشک کنند تا سه مرتبه عمل نمایند تا مانند ورقه بروی او
کشیده شود بعد بگیرند جوهر حسن لبه در عرق حل کرده مجددا با قلم
مو در او مالیده خشک نمایند و از کارگاه باز کنند و نگاه دارند و جهت
چسبانیدن زخم مستعمل دارند

مشمع جیوه

مشمع جیوه صفت بگیرند مشمع مردار
سنگ ساده جزو موم سفید ربع جزو با آتش ملایم گداخته و بهم مخلوط
نموده از روی آتش بردارند همینکه قدری سرد شد جیوه ثلث جزو
با ربع جزو روغن کاج بسایند تا کشته گردد بعد کم کم داخل مشمع
و موم آب شده نمایند و این مشمع بسیار خوب است جهت تحلیل
اورام دراد دادن

روغن ساده

روغن ساده صفت موم جزو با ۲
جزو روغن کنجد گداخته نزدیک سرد شدن گلاب جزو اضافه
نموده معمول دارند در شقاق جلد اعضا

روغن باسلیقون

روغن باسلیقون صفت
روغن کاج پیه گوسفند قلفونیا موم زرد بکدام جزو روغن کنجد ۶ جزو
طبخ ملایم داده استعمال نمایند در جذب مواد از نموده جهت

روغن ذراریح

روغن ذراریح صفت روغن کنجد ۸ جزو موم سفید ۴ جزو با یکدیگر
طبخ داده ذراریح سحوق ۳ جزو اضافه کرده نیز در جذب مواد
مستعمل دارند

روغن جاذب المواد

روغن جاذب المواد صفت تربانتین ۱۲ جزو عسل مصفا
۴ روغن زیتون ۳ صبر زرد جزو با هم گداخته دهنی حاصل شود
جهت جذب مواد

روغن مفرح و انتعاشی

روغن مفرح صفت روغن ساده مذکور ۱۳۰ [illegible]
فی جزو صلابه نموده تا دهنی حاصل شود و از جهت حصول فرحت

دهن اماس

تدهین نمایند دهن خاکستری فرار ١٢ جزء با ٨ جزء پیه بز صلایه
نموده تا کشته شود بعد با ١٦ جزء پیه خوک سیحق و صلایه نمایند
بطوری که با ذره بین ذرات فرار محسوس نشود در صورت عدم صلایه
اسانتر خواهد بود هرگاه قدری از روغن جیوه خاکستری بطور

کهنه دهن یدور پطاسی

مایه بکار رود و بجهت تحلیل اورام بی نظیر دهن یدور پطاسی ص
روغن ساده ٣٤ جزء یا ٨ جزء یدور قلیائی ١ جزء ید خالص ثمن جزء
سائیده تا دهن شود و جهت تحلیل اورام غدد و زائده بی نظیر دهن

دهن جیوه سرخ

جیوه سرخ ص جیوه سرخ ٢ گندم روغن ساده مذکور آن اولاً جیوه را
با قدری از دهن سائیده بعد ما بقی را اضافه نموده و صلایه کنند تا
دهن شود و بجهت شقاق لب و بینی بسیار بی نظیر دهن معطر

دهن معطر مو

ص [illegible] مغز استخوان گاو مصفا ٨ ل عطر گل سرخ قطره اضافه
نموده بسایند تا دهن شود و جهت معطر داشتن مو مستعمل است

دهن مجفف قروحات

دهن مجفف قروحات ص اکسید زنک جزء روغن ساده
نه جزء باهم سائیده تا دهن گردد و جهت تجفیف قروحات

دهن کافور جهت قروحات حاصله از بستر خوابیدن

استعمال نمایند دهن کافور ص صمغ عربی ٨ ل با ١٦ ل آب
خالص سائیده تا آب غلیظی حاصل شود بعد ٣٤ ل کافور حیضور را
سائیده با روغن شود و جهت قروحات خبیثه و ریش خایدن

دهن جهت ترکشی

بیگمه باشد بی نظیر است دهن جهت ترکشی ص بگیرند روغن
بزرک بقدر کفایت آب آهک مصفا بقدری ریخته بر تا دهن

دهن چوب اطلب و دارچینی

شود و از زرد و روغن هیچ برای نشود دهن چوب اطلب و دارچینی
ص روغن قطران جزء روغن ساده جزء در [illegible] آتش کداخته تا

دهن شود

دهن شکارب

تا روغن شود دهن شکارب ص بگیرند شکارب جزء روغن ساده

آب و دلداک

١٢ جزء و جهت تجفیف قروحات مفید آب و دلداک ص
بگیرند صابون حلبی ٣ جزء کافور ٣ ثمن عرق آتشه ٣٢ جزء
با حرارت ملایم حل نموده بعد از سرد شدن از روغن خاش ١٦ جزء
جزء یکجزء از عطر اسطوخودوسی ثمن جزء جوهر نشادر ٣ جزء باهم مخلوط
نموده تا دهنی حاصل شود او را موسوم باسم عربی شده و آب و
دلداک گویند و جهت اوجاع و اورام مفاصل نیز بی نظیر است

آب بترن

در مالیات ـــ آب بترن موسوم باسم حکیم مخترع
ص کربر کته ٢٤ جزء عرق آتشه یکجزء نیم عرق کولاد نیم جزء
عسل مصفا یکجزء مخلوط و جهت سدد سیلان دم و تحلیل خون

آب کولارد

مرده در تحت جلد بکار برند آب کولارد بنام حکیم ص
شکارب نیم جزء آب چاه عرق آتشه مکدر ٢ جزء مخلوط

آب بلنک

نموده و جهت غلیظ و تحلیل خون مرده بکار دارند آب بلنک
موسوم بنام حکیم ص کافور دار اشکنه مکدر ٣ نخود زاج سفید
شکر سرب مکدر ١٨ نخود سرکه ٦ عرق تند مکدر ٦٣ نخود مخلوط
نمایند تا مانند شیر آب شده بعد برون پارچه کشیده مردک
تولولهای کوفتی موسوم بلکند یلان انداخته از جهت رفع

عرق کافور

او بی نظیر عرق کافور ص عرق آتشه با کافور حل نمایند بعد
صاف کرده جهت تحلیل خون مرده و غلیظ و کوفته شدن
اعضا بسیار مفید و چون با ١٢ جزء عرق کافور یک جزء

در ضمادات

زعفران اضافه نمایند او را گردد در ضمادات ـــ

ضماد زرک

ضماد زرک باشیر گاو درمعروف است درمیان اهل لته
بهاره نا بدن آلوده نکرده اند جهة نضج مواد بسیار نیکو است

ضماد محذر

ضماد محذر هو بگیر برگ شوکران جزء برگ بزرالبنج جزء
زرک ۲ جزء در شیرگاو طبخ داده جهة تخدیر و تحلیل ضماد
نمایند ضماد دیگر هو زرک ۲۰ جزء زعفران جزء روغن گاو
جزء با شیر گاو طبخ داده جهة نضج مواد ضماد نمایند

سنون دندان

سنون دندان هو [struck out] کف دریا صدف مکلس مکرر ۱۶
دارچینی اشه ارپ ذغال مکرر ۲ ل [illegible] ۱۰ گندم سنون نموده
جهة رخاوت لثه بشویند

ایضا سنون

ایضا سنون دندان هو [illegible]
۱۲ جزء سنون صدف دریا ۶ جزء طباشیر [illegible] جوهر مازو [illegible] باشد
جزء دو چون از جوهر مازو ممکن نباشد از خود مازو ۳ جزء سنون
نموده با مسواک فرنگی دندانرا بشویند جهة زرد یا بدن و پاک
داشتن و محکم داشتن لثه ابسیار مفید است

در نسخه جات متفرقه

در نسخه جات متفرقه

نسخه جوهر کنه کنه

نسخه جوهر کنه کنه از ۲ [illegible] ۵ گندم جوهر گوگرد ۵ قطره شربت
[illegible] نارنج ۲ درم آب خالص ۴ درم [illegible] روزی سه دفعه صبح و ظهر و
عصر جهة تقویت و کثرة سیلان ماده در سبب حمی شود

نسخه سنا

نسخه سنا [illegible]
۲ ل در [illegible] سیر نیم آب دم نموده صاف کرده نمک فرنگی [illegible] مکرر ۶
ل اضافه نموده بنوشانند مسهل است نیکو از جهت رفع ثقل و امتلا
و جذب ماده از اعالی باسافل

نسخه کلمل مسهل

نسخه کلمل [illegible] ۳ گندم قبل از
خواب بخورند و صبح ۸ ل روغن کرچک بخورند مسهل است منفع
بخصوص در تحلیل اورام و صلابت [illegible]

نسخه راوند و [illegible]

نسخه راوند چینی ۸ نخود [illegible]

مکلس

[illegible]

مکلس ۶ نخود از جهة رفع ثقل و امتلا در ناخوشی و اشخاص ضعیف البنیه
نیکو

نسخه شاراب جهة طلا

نسخه شاراب ۲ درم برگه وعرق [illegible] آتشه مکرر ۴ درم آب ۴ سیر
پارچه را درا و تر نموده در ملفه بنا دقروح تازه طلا نمایند

نسخه مبرد و قایم مقام یخ

نسخه مبرد
نمک طعام و گوزه [illegible] در [illegible] و در آب خالص بقدر کفایت محلول
است مبرد و قایم مقام یخ

نسخه جهة قیل الماء اطفال

نسخه جهة قیل الماء اطفال هو نشادر
۴ درم سرکه و عرق از هریک ۴ درم عرق کافور ۸ سیر محلول است
بسیار نیک بخصوص در قیل الماء که اطفال را عارض شود

نسخه جهة حکه بدن

نسخه جهة
حکه بدن هو کلسیم [illegible] درم در ۴ درم آب دم نموده جوهر [illegible]
گوزه ۲ درم اضافه کرده در حکه بدن تغنین نمایند

جهة حرقة البول

نسخه جهة حرقة البول هو نقره [illegible] هر [illegible] عصاره بزرالبنج ۲
گندم شیره بادام شیرین ۴ سیر از جهة رفع حرقة البول استعمال نمایند

جهة حرقة البول و نقوط

جهة حرقة البول و [illegible] نوشادر [illegible] با ۵ سیر شیر گاو
سائیده و مریض را در شب بخورانند از جهة رفع حرقة البول
و [illegible] بسیار نافع

ایضا جهة حرقة البول

ایضا جهة حرقة البول هو [illegible] کباب [illegible]
۳۰ قطره پانزده قطره صبح و ۱۵ قطره شام بروی قند چکانیده
میل نمایند [illegible] که شدت و حدت حرقة البول شکسته شده
باشد

ایضا جهة حرقة البول

ایضا جهة حرقة البول کبابه چینی ۴ ل سنون نموده
۲ ل صبح ۲ ل شام میل نمایند

زرقه

زرقه بگیرند [illegible]
۵ گندم یا سنگ جهنم ۲ گندم تقطیر افیون ۲ قطره صمغ عربی سائیده
۴ نخود آب مقطر ۲ سیر صبح و شام جهة رفع حرقة البول امالة شود

ایضا زرقه

ایضا
بگیرند جوهر مازو در طبنی [illegible] نخود آب خالص ۲ سیر در صبح و شام

جهت طپش قلب که سبب قلت دم باشد

اماله نمایند نسخه جهت ناقهین و قلت دم و طپش قلب ص زاج
آهن یا زاج سیاه صباغان مشهور است نخود کی شاهی بکد ۸
نخود عرق جوز بوا ۳ درم آب خالص ۳ سیر شراب بگیرند برای
۲ روز در سه دفعه صبح و ظهر و شام از مولد دم و مسکن طپش قلب
از سبب قلت دم باشد

ایپکا جهت قی

نسخه ایپکا جهت مقرص ایپکا ۶ نخود انتیمون تق
۱ گندم با قدری آب میل نمایند از معلی است و ببدرق آب [illegible]

جهت تحلیل ورم غدد و صلابت او

نسخه جهت تحلیل ورم غدد و صلابت او بسیار مفید ص انتیمون تق
یک نخود اشق بازرد بکد ۲ ل شعت حب نمغه ۲ حب صبح
و ۲ حب شام میل نمایند

غرغره جهت رفع قلاع

نسخه جهت رفع قلاع غرغره نمایند ص بوره
ارمنی ۱ درم عسل ۲ درم آب ۴ سیر غرغره کنند بسیار مفید است

غرغره قابض

نسخه بگیرند زاج بکدرم جوهر کوکرد ده قطره تقطیر شده ۲ درم
مطبوخ توت سیاه ۳ سیر غرغره الیت بسیار قابض

طلا جهت دانه بواسیر متورم

نسخه بگیرند سفوف مازو بکدرم شکر رب نیم درم دهن بابونه ۸ درم
بر دانه بواسیر متورم تدهین نمایند

حب جهت سد اسهال

نسخه بگیرند شکر رب ۳ گندم
افیون گندم نیم و با چلو ۶ حب نمایند برای روز در سه نوبه
یکی صبح و یکی ظهر و یکی شام جهت رفع اسهال بسیار یاغی است از
[illegible] قابض معتاد تر نکرد د

جهت حرقة البول بسیار یاغی

نسخه بگیرند عطر سقز ۲ درم [illegible]
کباهه ۶ درم مخلوط نمغه سی قطره صبح و سی قطره ظهر و سی قطره شام
بروی فنجان قند داغ اضافه نمغه میل نمایند در حرقة البول
یاغی بسیار مجرب

جهت رفع یبوست بدن

نسخه زاج سیاه صبر زرد بکد [illegible] ریوند ۲ درم
چینی [illegible] یک درم ۶۰ حب نمغده در هر شب یک یا ۲ حب
میل نمایند

میل نمایند در یبوست بدن بسیار خوب است

برای خنازیر

نسخه بگیرند
ید در [illegible] نخود عصاره توت سبز گرده ۲ ل آب بگیرند
نصف صبح و نصف شب برای خنازیر مجرب است

ایضاً

نسخه
زاج سیاه نخود ید [illegible] یک نخود با حب کنند و یا
در گلاب حل نمغده در یک روز بخورند جهت خنازیر بسیار مجرب

جهت قلت دم [illegible] در اطفال

نسخه بگیرند براده آهن که محلول در آب لیمو شده باشد و بعد
حل کرده باشد ۱۲ گندم شربت نارنج ۳۰ درم گلاب بگیرند
نیم برای ۳ روز در دو پایه وقت [illegible] میل کنند جهت قلت دم
در اطفال بعد از عروض نوبه مولد دم و اسرع التحلیل از
ایلاج است

جهت تولید دم و رفع ورم طحال

نسخه بگیرند براده آهن ۴ نخود در [illegible] سه سیر آب
قره قرود حل نموده برای سه روز مولد دم و رافع ورم طحال

جهت سد سیلان دم

نسخه بگیرند زاج سفید ۲ ل ملقوینا و صمغ ۶ [illegible] بکد نیم [illegible] صلابه
کرده بر موضع سیلان دم ذرور نمایند

جهت نوبه ربع عاصی و بنات اللیل مزمن و سرطان

نسخه بگیرند اکسید ارسنیک
گندم با ۳۰ گندم قند سحق نمغده یک گندم صبح و یک گندم شام
برای پانزده روز و جهت نوبه ربع عاصی و بنات اللیل مزمن
و سرطان آزموده است

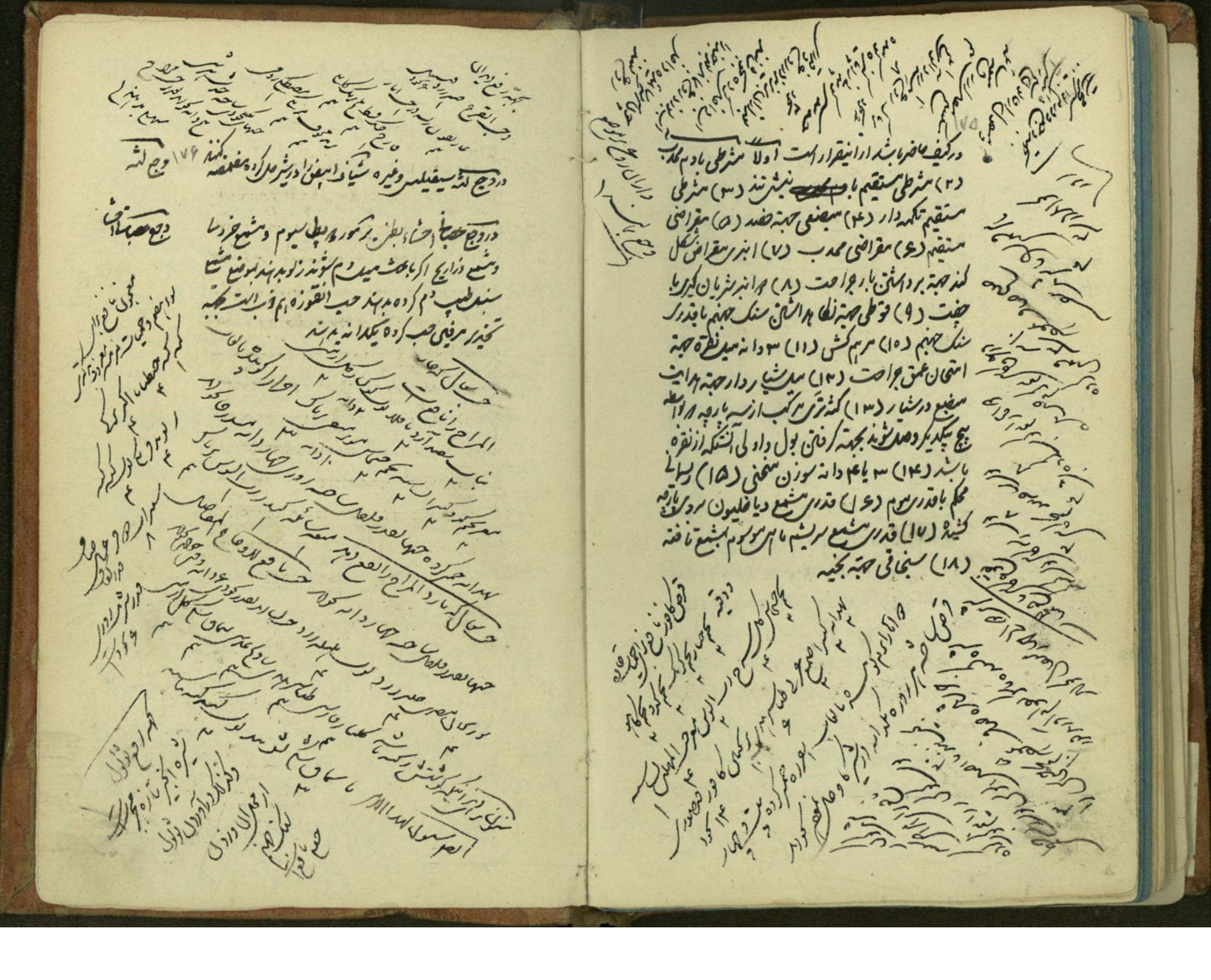
نسخه جوز [illegible] جهت کوفت

نسخه بگیرند جوز [illegible] ۷ [illegible] ۱۵
گندم با رب کوکی ۱۴ حب نمغده یک حب صبح و یک حب شام
میل نمایند جهت رفع کوفت بسیار نافع

جهت رفع حموضت معده و حماض و حرقة البول

نسخه آب آهک
۲ سیر خالص یا با شیر نیمگرم بنوشند از جهت رفع حموضت
معده و حماض و حرقة البول و کثره سیلان مادة
بسیار مفید است [illegible] الجهت اتفاقات باید

توضیح [illegible] لازم است



در کیف حاضر باشد از اینقرار است اولا مشرطی بادم محدب
(۲) مشرطی مستقیم با نیشتر تند (۳) مشرطی
مستقیم تکمه دار (۴) مبضعی جهت فصد (۵) مقراضی
مستقیم (۶) مقراضی محدب (۷) ابزر مقراض شکل
کند جهت برداشتن بار جراحت (۸) ابزر شریان گیر با
جفت (۹) قوطی جهت نگاهداشتن سنگ جهنم با قدری
سنگ جهنم (۱۰) مرهم کشی (۱۱) ۳ دانه میل نقره جهت
امتحان عمق جراحت (۱۲) میل شیاردار جهت هدایت
مبضع در شیار (۱۳) کتتر مرکب از سه پارچه [illegible]
پیچ بیکدیگر وصل شوند بجهت گرفتن بول و اولی آنستکه از نقره
باشد (۱۴) ۳ یا ۴ دانه سوزن منحنی (۱۵) ریسمانی
محکم با قدری موم (۱۶) قدری مشمع دیاخیلون بر روی پارچه
کشیده (۱۷) قدری مشمع سریشم ماهی موسوم بمشمع تافته
(۱۸) اسفنجی جهت بخیه

وجع لثه

در وجع لثه سیفیلیس وغیره شیاف ابیض را در شیر حل کرده مضمضه کنند

وجع عصبانی احشا

در وجع عصبانی احشاء بطن [illegible] سیوم و مشمع خردل با
و مشمع ذراریح اگر [illegible] شوند زالو به [illegible] بموضع مشتکی
ببندند [illegible] حب الفقوزه [illegible]
تجویز [illegible] حب کرده یکدانه بدهند

اطریفل کشنیزی [illegible] هلیله زرد هلیله سیاه هلیله کابلی [illegible] آمله [illegible] اسطوخودوس تخم کشنیز [illegible]

نصف از اسطوخودوس [illegible] کرده [illegible] تخم کشنیز با روغن بادام [illegible] عسل [illegible] آورده

کف [illegible] در شیشه [illegible]

سرکوزه [illegible] در [illegible] استعمال کنند [illegible] شربت [illegible] مثقال

شربت نافع برای خفقان [illegible] ابریشم زرد [illegible] مروارید [illegible] صندل [illegible]

[illegible] عرق [illegible] صبح [illegible] قوام آرند

[illegible] شربت [illegible] مثقال شربت [illegible] امراض [illegible]

با اضافه [illegible] قوام آرد [illegible] مثقال [illegible] امراض [illegible]

[illegible] تخم کشنیز [illegible]

[illegible] روغن [illegible] امراض [illegible] صبح [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

وذات الریه [illegible] روغن بادام [illegible]

[illegible]

[illegible]

شربت افتیمون [illegible] امراض سوداوی [illegible] مجربست افتیمون [illegible] تخم کاسنی تخم [illegible]

تخم [illegible] والحب [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] بعد [illegible] قوام

آورده [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] روغن تخم کشنیز [illegible] نافع [illegible]

[illegible] هلیله زرد [illegible] جمع کرده [illegible]

[illegible] کوبند [illegible] نافع [illegible]

کل ارمنی [illegible] نافع [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] صبح [illegible] مثقال

[illegible]

[illegible] استعمال [illegible] امراض [illegible]

[illegible] صبح [illegible] تخم [illegible]

[illegible] صبح [illegible] کوبند

[illegible] تخم [illegible]

[illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] شربت [illegible]

کود [illegible] موافق [illegible]

[illegible] مثقال کوبند

از جهت تسهیل در درجه دوم زمین را در دیگ که اول را و را با نمک قلیان ریخته با شسته بزنند
روی از آهک قلیاب ریخته اطراف از آن شده و صبر کرده باشد که نگسسته زود زیر آتش
بگذارند صبح آنچه قرمز شده روزی یک گندم استعمال نمایند شربت فواکه از جهت تقویت قلب
صندل سفید عود خام ابریشم خام در عرق بیدمشک و گاوزبان یک شبانه روز خیس نمایند بعد از آن
با آتش ملایم جوشانیده تا نصف شود ... سفید ... برنج ... رب ... رب سیب ... را
حل کرده داخل کرده ... ابریشم ... اسطوخودوس ... سفید ... گوام اورده
روی یکسر ... ماء الاصول ... [illegible]
... مصطکی رومی ... سنبل الطیب ... روان ... اسطوخودوس ... از
اسطوخودوس ... را با ... اجزای ... گوشت ... بخیسانند
گوشت ... [illegible] ... مخلوط نمایند
... [illegible] ... روغن بادام ... کمی ... در ... ریزی
روغن ... هر شربت ۱۵ مثقال الی ۲۰ مثقال است از جهت رحم ... آن
نافع است ... روغن بادام ... روغن ... کرده
در ظرف ... روی آتش بگذارند ... سفید ... دارچینی ... اسفند
بعد از آن سفیداب ... بپزند ... ترد نمایند ... بگذارند
... کرده به ... بگذارند نافع است ... نافع است
... مصطکی رومی ... اسطوخودوس ...
۲۰ گندم ۳۰ گندم ۸ نخود ۶ نخود ۶ نخود
... حوا ... کرده ...

... از جهت ... نافع و مجرب است ... صبر زرد ... که
نوره ... آب ... خمیر کرده ... از جهت ... تریاق ...
... صبر زرد ... سفید ... دارچینی ...
بار که ... هر شربت از چهار الی هشت دانگ است ... از جهت دردل ...
نافع است صبر زرد ... مصطکی ... رومی ... آمول ...
... اجزا را نرم کوبیده ... خمیر کرده
... حب ... که در ... واقع ... ریوند ...
... مصطکی رومی ... اسطوخودوس ... اجزا را نرم کوبیده ...
... دانه ... الی شش دانه حب نافع است
... [illegible] ... بکار ... در بعضی
... مقصود ... اجزا را نرم کوبیده ... دارچینی
... سفید مخلوط کرده با آتش ملایم ... قوام ... از
هر شربت ۸ مثقال است ... [illegible] ... بکار ...
... اجزا را نرم کوبیده ...
... هر شربت ۸ مثقال
... صبر زرد ... [illegible] ... سیاه ...
... [illegible] ... مخلوط ... جوشانیده ... در
... مثقال ... مثقال ... احمد ...

